تاریخ گردیزی

یا

زین الاخبار

تألیف

ابوسعید عبدالحی بن الضحاک بن محمود گردیزی

با مقدمه

آقای میرزا محمد خان قزوینی

بهای هر جلد ۳۰ ریال

تاریخ گردیزی

یا

زین الاخبار

تألیف

ابو سعید عبدالحی بن الضحّاک بن محمود گردیزی

—— —— —— * —— —— ——

با مقدّمه

آقای میرزا محمّد خان قزوینی

بهای هر جلد ۳۰ ریال

۱۳۲۷

بنام یزدان پاک

کتاب زین‌الاخبار

در تاریخ و آثار واعیاد و عادات ورسوم و انساب و معارف ملل ماضیه تا اندازهٔ شبیه بآثارالباقیهٔ ابوریحان بیرونی. تألیف ابوسعید عبدالحسن بن الضحاك بن محمود گردیزی (گردیز که جردیز نیز مینویسند قصبه وقلعهٔ بوده است ازمحال غزنین بریك منزلی آن بطرف مشرق) از معاصرین ابوریحان مذکور وکتاب حاضر را در سلطنت عبدالرشیدبن مسعودبن محمودبن سبکتکین (٤٤١ ـ ٤٤٤) ظاهراً در غزنه تألیف نموده است واز این کتاب فعلاگویابیش از دونسخه موجود نیست و هیچکس تا کنون سراغ نسخه ثالثی از آن در هیچ نقطه نداده است و دونسخه مزبوره اتفاقاً هردو در انگلستان است یکی در کمبریج ودیگری دراکسفورد ونسخه دوم گویا فقط سوادی است از نسخه اولی و نسخه مستقلی محسوب نمیشود وعکس حاضرعکس نسخه کمبریج است که اصلح واقدم نسختین است . نسخه حاضره درسنه ۹۰۳ یا ۹۳۰ ستنساخ شده است (دراخبار نسخه فقط ۹۳ مرقوم است بدون هیچ صفری) و نسخه اکسفورد در سنهٔ ۱۱۹٦ نسخه کتابخانه کینگز کالج (مدرسه همایونی) در کمبریج نمره ۲۱۳ مشتمل بر ٤۱۸ صفحه یا ۲۰۹ ورق بقطع‌وزیری به‌خط نستعلیق‌خوش حسب‌الامر وزارت جلیله معارف دولت علیه ایران و باهتمام این ضعیف محمدبن‌عبدالوهاب قزوینی عکس برداشته‌شد فی شهررجب ۱۳۵۰ مطابق آبان ۱۳۱۰

تنبیه اول ـ از این کتاب سابقاً بعضی فصول متفرقه بتوسط بارتولد مستشرق روسی بطبع رسیده است (رجوع کنید بدائرة المعارف اسلامی ج ۲ ص ۱۳۸ در عنوان گردیزی) و در سه چهار سال قبل نیز مقدار ربع کتاب تقریباً (۱۲۰صفحه از جمله ٤۱۸ صفحه ازصفحات‌اصل نسخه) برلین درمطبعه‌ایرانشهربتوسط شخصی هندی موسوم بمحمد ناظم چاپ شده است ولی چاپی که با احتیاط تمام باید از

آن استفاده نمود زیرا که طابع باقرار خود (ص ۵ از دیباچه انگلیسی) جمیع اغلاط جزئیه این کتاب را بدون اینکه اصلا وابداً باصل آنها اشاره نماید که چه بوده از پیش خود و بذوق و سلیقه خود تصحیح نموده است و خیال نکرده است که تصحیح اغلاط کتاب و سکوت از ذکر اصل آنها خلاف مقتضای امانت و موجب سلب اعتماد از کلیه متن کتاب خواهد گردید چه اجتهاد کسی برای کس دیگر حجت نیست و نمیتوان ذوق و سلیقه شخصی خودرا مقیاس صحیح و غلط برای سایرین قرارداد و بسیار شده که کلمهٔ بنظر مصحح غلط میآید ولی بنظر خواننده صواب فقط همان است که او غلط پنداشته بوده لاغیر ، بخصوص که مصحح شخص خارجی و اجنبی از زبان کتابی که تصحیح میکند و غیر مأنوس باصطلاحات و تعبیرات متنوعه متکثره آن لسان باشد مثل همین مورد مانحن فیه مثلا طابع در ص۱۵ س ۱۰ برسم را در نسخه اصلی به رستم تصحیح کرده و در ص ۲۸ س ۱۰-۱۲ در این عبارت بگرمابه شد و آهك کرد برسر وریش خویش وچون غلامی بیرون آمدباجعد وطره وجامه بیگانه بپوشید و برفت که از آن موکلان هیچکس اورا نشناخت) چون معنی آهك را گویا نفهمیده است آنرا به آهنك تصحیح کرده و عبارت را بکلی فاسد وبی معنی کرده است و در ص ۵۲ س ۱۵ در سنهٔ ثمانین وثلث مائه اصل نسخه را وی از پیش خود وبدون هیچ دلیلی وبدون ادنی اشاره که در اصل نسخه چه بوده بسنهٔ ثمان وسبعین و ثلث مائه تبدیل نموده است و در ص۸۱ س ۷ حسبت اصل نسخه را که گویا معنی آنرا ملتفت نشده بجست تصحیح کرده است وهکذا ودرجمیع این موارد چنانکه گفتیم اصلا و ابداً اشاره باصل این کلمات که درنسخه اصلی چه بوده ننموده است و راقم سطورابتدا بحدس وتخمین وسپس از مراجعه باصل نسخه صواب آنرا بدست آورد و برعکس بعضی اغلاط جزئیه بسیار واضح را هیچ تصحیح نکرده و گویا ملتفت نشده که غلط است مثلا در ص۹۵ س۲ عبارت ثواب آنست که بجای خود بنشینی اصل نسخه را وی همین قسم چاپ کرده است (بجای صواب آنست که الخ) و درص ۴۵

س ٦ لشکر خیزد گشتند(صحیح چیره گشتند) را همین‌قسم‌نامصحح گذارده است و در ص ٥ س ١٠ سبع و بیائی (صحیح و مأنین) راهمین قسم مغلوطاً بحال خود باقی گذارده‌است وهکذا وهکذا وگاه طابع بعضی تعبیرات بسیارواضح‌زبان فارسی‌را چون خود خارجی است ملتفت نشده و علامت شك گذارده است مثلا در ص ٧٨ س ١ از این عبارت رسول‌به لشکرگاه ننداآمد دیارندید تعبیر دیار ندید رانفهمیده مقصود از آن چیست و بعد از آن علامت شك (کذا) افزوده است باری قسمت مطبوعه زین‌الاخبار چنانکه گفتیم فقط قریب یکربع تمام کتاب است و مابقی سه ربع دیگر همان‌حال‌نسخه خطی باقی‌است که بعد هاشاید بهمت فضلای‌ایرانی‌انشاءالله بطبع رسد تاعموم مردم ازاین کتابت نفیس بتوانند استفاده نمایند .

تنبیه دوم - گفتیم که تاریخ‌کتابت نسخه حاضره در آخر کتاب فقط بصورت ٩٣ مسطور است که‌لابد صفری یامابین ایندو رقم‌یاقبل‌از این دورقم ساقطاست ومراد از آن یاسال ٩٠٣ یاسال ٩٣٠ است بلا شبهه وبارتولد مستشرق روسی نیزآنرابطرز دوم یعنی ٩٣٠ خوانده است (ترکستان ص ٢١ حاشیه ١) ولی‌طابع‌هندی‌سابق‌الذکر گویا بمقتضای خالف تعرف وبرای اینکه چیز نافذی گفته باشد در ص١ از دیباچه میگوید صواب آنست که‌رقم مزبور را یعنی ٩٣ را ١٠٩٣ بخوانیم زیرا که نساخ قرن یازدهم عادت داشته‌اند که عموماً بنوشتن تاریخ عدد هزار را حذف نمایند (کذا) و این سخن چنانکه ملاحظه میشود کذب صریح وقبیح وبکلی ساختگی است چه هرگز چنین عادتی برای انساخ قرن یازدهم ونه قرون قبل ونه قرون بعد نبوده و نیست‌و در هر عصر وزمانی بعضی نساخ‌وغیرنساخ محض اختصار عقوداعداد کثیره یعنی مأت والوف را حذف کرده و می کنند آنهم اغلب در محاوره باید مواردی که‌بقراین حالیه‌خوف خلطولبسی متصور نباشد شده در طهران گویندقحطی سال ٨٨ یعنی قحطی سال١٢٨٨ ودرفرانسه گویند جنك سال ٧٠ یعنی‌جنگ١٨٧٠ مابین آن مملکت و آلمان‌نه در مواردی که تاریخ تام تمام‌محقق مطلوب است‌واحتمال

خلط و لبسی مانند اواخر کتب و اسناد و وثایق و نحو ذلك ولی این فقره اولا اختصاصی بنساخ قرن یازدهم ندارد زیرا چه دلیلی و وجهی برای این تصور میتوان کرد که فقط نساخ آن قرن این کار را کرده ونساخ قرون قبل وبعداز آن خودداری نموده باشند (و من در عمرم بچنین چیزی برنخورده ام) علی ای حال بنحو قطع و یقین عمومیت مابین ایشان چنانکه طابع مدلس میخواهد قلمداد کند ندارد . و من وقتی که باینجا رسیدم افتخاراً یکی از مجلات فهرست نسخ فارسی لندن تألیف او را بنحو اتفاق باز کردم فقط ما بین صفحات ۱۶۳ ـ ۱۸۷ ده نسخه مختلف فارسی از قرن یازدهم یافتم مورخه سنوات ۱۰۰۹ ـ ۱۰۲۸ ـ ۱۰۴۹ ـ ۱۰۶۵ ۱۰۷۰ ـ ۱۰۷۳ ـ ۱۰۷۹ ـ ۱۰۹۰ ـ ۱۰۹۱ ـ ۱۰۹۴ — که تمام عقود آحاد و عشرات و الوف آنها علی‌الرسم کاملا مرقوم است پس در ۱۵۰۰ صفحه آن فهرست چه مقدار نسخ دیگر از این قبیل میتوان یافت به قیاس معلوم است و باز طابع مزبور برای اثبات مدعی بی‌اساس خود که رقم ۹۳ را در تاریخ این کتاب باید ۱۰۹۳ خواند گوید درپشت صفحه اول سه رباعی بخط کاتب اصل نسخه مسطور است که دو رباعی ازآنها ازآن خود کاتب نسخه است و رباعی سوم ازحکیم رکنا (رکن‌الدین مسعود متخلص بمسیح کاشی) و آن دو رباعی اول را که بعقیده او از خود کاتب است در ص۱ از دیباچه نقل کرده است وآن دو رباعی اینست .

لکاتبه

بر هرچه ز اسباب جهـان دل بنهی	حاصل غم ورنج ومحنت‌است وتبهی
ترکش ده و فارغ بنشین ور ندهی	هرگز ز غم و وسوسه او نرهی

لکاتبه

ملکی که گهش دبو وگهی جم دارد	کس دل زغمش بهرچه درهم دارد
عاقل باید کـه سینه بی غم دارد	دنیاست بد و نیك فرا هـم دارد

ولی‌رباعی حکیم رکنی را معلوم نیست بچه ملاحظه نقل نکرده است وسپس

گوید (چون حکیم رکنا در حدود ۱۰٦٦ وفات یافته پس معلوم میشود ناسخ این کتاب مدتی مدید بعد از سنهٔ ۹۳۰ میزیسته است) راقم سطور گوید رباعی های مسطور در پشت صفحه اول کتاب چنانکه هرکس میتواند معاینه نماید بهیچ وجه من‌الوجوه معلوم نیست بخط کاتب اصل نسخه باشد چه هیچ شباهتی (یابطور قدر متیقن هیچ شباهت کاملی که بتواند مسوغ این حکم باشد) مابین خط اول ونسخه و خطوط این اشعار مشهود نیست و ظاهراً این اشعار بخط یکی از مالکین متعدده متکثره این نسخه بوده است درطی قرون ماضیه که هر یکی بنوبت خود یادداشت در پشت این نسخه نموده وانواع خطوط مختلفه خود را در صفحه مزبوره یادگار گذارده‌اند وهیچ ربطی بکاتب اصل نسخه ندارد وگویا طابع نه از راه مشابهت خطی بلکه از کلمه (لکاتبه) که در عنوان دو رباعی مزبور مسطور است فریب خورده و گمان کرده است که مراد کاتب اصل نسخه است وحال آنکه مراد از (لکاتبه) (چنانکه در امثال این موارد در جنگها و بیاضها و پشت نسخه ها همیشه دیده میشود) کاتب خود آن اشعار است نه کاتب اصل نسخه و بعداز بیت اخیر از رباعی دوم کلماتی باحروفی مسطور است که بدون شك امضای کاتب (وصاحب) آن دو رباعی بوده است ولی بدبختانه هیچ خوانا نیست وظاهراً بحروف مقطعه است واما (رباعی) حکیم رکنا راکه صانع چنانکه گفتیم اشاره بدان کرده‌ولی خود (رباعی) را چاپ نکرده‌است چنانکه ذیلا ملاحظه میشود اصلاوابداً رباعی نیست بلکه دو بیت معمولی است ازبحر مضارع اخرب مثمن وآن دوبیت این است .

خواهیم کرد بادوست‌سودای بی‌زبانی	یار است و نیم یاری ماایم و نیم جانی
مابوی‌پیرهن را از جان ذخیره داریم	شاید بیاید از مصر امروز کاروانی

کتبه عبد الضعیف محمد بن عبدالوهاب‌القزوینی . فی شهر رجب المرجب سنه ۱۳۵۰ هجریه قمریه الموافق لشهر آبان ۱۳۱۰

زین الاخبار

گردیزی



بسم الله الرحمن الرحیم

(ورق ۸۱ ب)

طاهر بن الحسین

پس مأمون خراسان مر طاهر بن الحسین بن مصعب را داد اندر شوال سنهٔ خمس و مأتین و طاهر خلیفت خویش بفرستاد و خود بحرب نصر بن شبیب (۱) رفت و برقه با او حرب کرد پس عبدالله بن طاهر را مأمون بدل پدرش برقه فرستاد. و طاهر بخراسان آمد اندر ماه ربیع الاخر سنهٔ ست و مأتین و یك و نیم سال حکومت کرد. بعد از آن دریکی از جمعها نام مأمون را در خطبه ذکر نکرد و در شب همان روز بمرد. بمرد اندر جمادی الاخر (۲) سنهٔ سبع و مأتین (۳) و پسر خویش طلحه بن طاهر را خلیفت کرد.

طلحه بن طاهر

و چون طاهر بمرد طلحه پسر او بولایت خراسان بنشست و میان طلحه و حمزهٔ خارجی حربهاء فروان بود. پس حمزه اندر سنهٔ ثلث عشر و مأتین کشته شد. و مر طاهر بن الحسین را مأمون ذوالیمینین لقب کرده بود. اندر و سبب آن بود که چون طاهر را (ورق ۸۲ آ) پیش علی بن عیسی همیفرستاد فضل بن سهل آن ساعت خروج او اختیار کرد وطالع بنهاد و [دو] ستارهٔ یمانی یکی سهیل و دیگر شعری یمانی اندر وسطالسما یافت. بدین سبب او را ذوالیمینین میکرد. و مأمون بسبب آن اختیار موافق که افتاد علم نجوم را دوست گرفت. و اندر آن ساعت که مر طاهر بن الحسین لوا بست فضل گفت ، ای طاهر ترا لوای بستم که تا شست و پنج سال هیچکس نگشاید. واز بیرون آمد طاهر از مرو که پیش علی بن عیسی رفت ، تاوقت شدن دولت طاهریان و گرفتن یعقوب بن اللیث محمد بن طاهر را شست و پنج سال [بود] و طلحه بن طاهر چون دل از کار حمزهٔ خارجی

---

۱ - نصر بن شبث : تاریخ طبری جلد سوم صفحه ۱۰۴۵   ۲ - جمادی الاولی : طبری جلد سوم صفحه ۱۰۶۵   ۳ - نسخه اصل : مائتی

فارغ کرد وحمزه کشته شد هم اندر آن سال طلحه بمرد (۱) و محمد بن حمید الطاهری را خلیفه کرد بر خراسان.

عبد الله بن طاهر

و چون مأمون خبر مرگ طلحه بشنید خراسان مرعبدالله بن طاهر را داد و عبدالله بن طاهر مرعلی بن طاهر را بخلیفتی خویش بخراسان فرستاد و عبدالله بدینور بود. ولشکرها همیفرستاد بحرب بابك خرم دین و خوارج تاختن کردند بدهی از نیشاپور (۲)، و مردم بسیار بکشتند. و چون آن خبر بمأمون رسید عبدالله بن طاهر را فرمود که به نیشاپور رود و آن حال تدارك کند. وعلی بن هاشم را بدل عبدالله بدینور فرستاد، و عبدالله اندر رجب سنهٔ خمس و مأتین (۳) اندر نیشاپور آمد، و خراسان اندر فتنهٔ خوارج بود. و عبدالله مر عزیز بن نوح را برمقدمهٔ خویش بفرستاد (ورق ۸۲ب) با ده هزار کس، تاخراسان از خوارج پاك کرد و بسیاری ازیشان بکشت، و محمد بن حمیدالطاهری خلیفهٔ عبدالله بود به نیشاپور و بسیار ستمها کرد، و از راه شارع بعضی بگرفت و اندر سرای خویش آورد. و چون عبدالله به نیشاپور آمد، بپرسید. احمد حاج که معدل بود بگفت که وی از طریق شارع اندر سرای خویش آوردست. عبدالله بن طاهر او را معزول کرد و بفرمود تا دیوار از راه مسلمانان برگرفت. و مأمون بروزگار او فرمان یافت، و معتصم بخلافت بنشست. و معتصم را بر عبدالله خشم بود و سبب آن بود که اندران وقت که عبدالله حاجب مأمون بود روزی معتصم با قومی از غلامان خویش بدر مأمون آمد بی وقت. عبدالله گفت، این وقت سلام نیست با چندین غلام. معتصم اورا گفت، ترا باچهار صد غلام شاید که برنشینی، مرا باین مایه مردم نشاید برنشستن. عبدالله گفت، اگر من باچهار هزار غلام برنشینم طمع اندران نکنم که تو باچهار غلام کنی. معتصم بازگشت و خشم گرفت و چون مأمون خبر یافت هردو را بخواند و آشتی داد. و چون معتصم بنشست عهد خراسان سوی عبدالله فرستاد. (٤) [و] کنیزکی فرستاد او را سخت نیکو،

---

۱ - تاریخ فوت طلحه ۲۱۳ بوده است: طبری جلد سوم ۱۰۹۹ ۲ - نسخه: نشابور

۳ - محتمل است سنه ۲۱۵ باشد: وفیات الاعیان ابن خلکان جلد اول صفحه ۳۶۹

٤ - نسخه: بشنید رعبدالله هیچ انکار نکرد ومعتصم مر عبدالله را تهدید ها کرد وچون

و مر آن کنیزك را دستارچه داد و گفت، چون عبدالله باتو نزدیکی کند این دستارچه بدو ده که خویشتن را پاك کند. چون کنیزك بخانهٔ عبدالله رفت او را دوست (ورق ۸۳ آ) گرفت و آن راز باوی بگفت، وعبدالله حزم خویش بگرفت و خویشتن را ازمعتصم نگاه همیداشت، و آن وحشت از دل او بیرون آورد. پس روزی عبدالله مر اسماعیل دبیر خویش را گفت که من همی بحج روم. اسماعیل گفت، یاامیر تو حازم‌تر از آنی که کاری کنی که از حزم دور بود. عبدالله گفت، راست گفتی اما من بدین ترا آزمودم. و بروزگار عبدالله مازیار بن قارن بطبرستان عاصی شد و دین بابك خرم دین بگرفت، و جامه سرخ کرد. و عبدالله آنجا رفت، و باوی حرب کرد و مازیار را بگرفت اندر سنهٔ سبع و عشرین و مأتین، وبنزدیك معتصم فرستاد و معتصم فرمود تا مازیار را پانصد تازیانه بزدند. و هم اندر روزاز آن درد بمرد. (۱) و اندر سنهٔ اربع و عشرین و مأتین بفرغانه زازله افتاد و بسیار خانها ویران شد. و پیوسته اهل نیشاپور و خراسان نزد عبدالله همی آمدندی و خصومت کاریزها همی رفتی. و اندر کتب فقه و اخبار رسول صلی‌الله علیه‌وسلم اندر معنی کاریز و احکام آن چیزی نیامده بود. پس عبدالله همه فقهای خراسان را و بعضی ازعراق را جمع کرد تا کتابی ساختند [در] احکام کاریزها. و آن‌را کتاب قنی نام کردند تا احکام که اندر آن معنی کنند برحسب آن کنند و آن کتاب تا بدین‌غایت برجاست، و احکام قنی و قنیات (۲) که در آن معنی رود برموجب آن کتاب رود. ومر عبدالله بن طاهر را رسمهای نیکو بسیار است. یکی آنست که بهمه کارداران (ورق ۸۳ ب) نامه نوشت که حجت برگرفتم شما را تااز خواب بیدار شوید واز خیرگی بیرون آئید و صلاح خویش بجوئید و بابرزگران ولایت مدارا کنید، وکشاورزی که ضعیف گردد او را قوت دهید، و بجای خویش باز آرید که خدای عز و جل مارا از دست‌های ایشان طعام کرده است واز زبان‌های ایشان سلام کرده است، و بید کردن

۱ - محتمل است این واقعه درسال ۲۲۵ اتفاق افتاده باشد وبعلاوه مازیار را چهار صدو پنجاه تازیانه زدند : طبری جلد سوم صفحه ۱۳۰۳ ولی وفات معتصم درسال ۲۲۷ بوده است : طبری جلد سوم صفحه ۱۳۲۲ ۲ ـ نسخه : وقینا

بر ایشان حرام کرده است. و عبدالله بن‌طاهر گفتی که علم بارزانی و ناارزانی بباید داد که علم خویشتن‌دارتر از آنست که با ناارزانیان قرار کند. و چون معتصم فرمان یافت واثق بخلافت بنشست، و عهد خراسان سوی عبدالله فرستاد. و عبدالله اندر خلافت واثق فرمان یافت در سنهٔ ثلاثین و مأتین.

(طاهر بن عبدالله)

پس واثق خراسان مرطاهر بن عبدالله را داد، وکنیت طاهر ابوالطیب بود. ابوالطیب اندرین وقت بطبرستان بود به نیشاپور باز آمد، و مصعب (۱) بن عبدالله را خلیفه کرد. و واثق بمرد اندر ذوالحجه سنهٔ اثنی و ثلثین و مأتین. و متوکل به خلافت بنشست و عهد خراسان سوی طاهر فرستاد. و چون یك چندی برآمد متوکل را بکشتند. و منتصر بخلافت بنشست و عهد خراسان بطاهر فرستاد. و ابوالحسن شعرانی چنین گفت که طاهر خادمی داشت سپید بوست و نیکوروی، بمن‌داد که این را بفروش و خادم بسیار زاری کرد و بگریست. من توقف کردم که بس خوب خادمی بود، و بامیر رجوع کردم که این (ورق ۸٤آ) خادم را چرا میفروشی. گفت، شبی اندر سرای خفته بود و باد جامه ازو باز افگند، من او را بدیدم، بچشمم خوب آمد، همی‌بترسم که مبادا دیو مرا وسوسه کند. پس فرمود تا هدایا بساختند و او را باهدیهاء دیگر نزدیك متوکل بفرستادند. روزی رقعه نوشتند بدو، اندر رقعه گفتند، اگر رأی رشید او صواب بیند، توقیع زد که نخواهم که مرا رشید خوانند که این‌نام برکسی نهند که خدای عز و جل او را سزاوار آن کرده‌باشد. و چون منتصر بمرد، مستعین بخلافت بنشست و ولایت خراسان بر طاهر نگاه داشت. وطاهر فرمان (۲) یافت اندر سنهٔ ثمان و اربعین و مأتین.

---

۱ ـ نسخه : معصب ۲ ـ نسخه : بفرمان

محمد بن طاهر

مستعین خراسان مر محمد بن طاهر را داد. و محمد بن طاهر غافل و بیعاقبت بود، سر فرود برد بشراب خوردن و بطرب وشادی مشغول گشت تا بسبب غفلت او طبرستان بشورید، و حسن بن‌زیدالعلوی بیرون آمد اندر سنهٔ احدی و خمسین و مأتین. و سلیمان بن عبدالله بن طاهر امیر طبرستان بود. حسن زید با او حرب کرد، و سلیمان هزیمت شد و حسن طبرستان بگرفت. و مستعین را خلع کردند (۱) پس مهتدی (۲) بخلافت بنشست و یانزده ماه و شانزده روزخلافت کرد. (۳) پس خلع کردندش. و پس معتمد بخلافت بنشست اندر رجب سنهٔ ست و خمسین و مأتین. و خراسان محمد بن‌طاهر داشت. و طبرستان وگرگان بشوریده بود. و پسران عم محمد بن طاهر از محمد حسد کردند [و با یعقوب لیث یار شدند و اورا دلیر کردند](٤) تاقصدخراسان کرد (٥) ومحمدرا بگرفت و خود بنشست در خراسان.

فتنهٔ یعقوب (ورق ۸۱ ب) بن اللیث

و یعقوب بن‌اللیث بن معدل مردی مجهول بود از روستای سیستان از ده قرنین. و چون بشهر آمد روی‌گری اختیار کرد و همی‌آموخت، و ماهی بپانزده درهم مزدور بود. و سبب رشد او آن بودکه بدانچه یافتی و داشتی جوان مرد بودی و بامردمان خوردی، و نیز باآن هوشیار بود و مردانه، همه قرینان او را حرمت داشتی. و بهر شغلی که بیفتادی میان هم‌شغلان (٦) خویش پیشرو او بودی. پس از روی‌گری بعیاری شد، و از آنجا بدزدی اوفتاد و براه‌داری. و پس سرهنگی یافت، و خیل یافت، و همچنین بتدریج بامیری رسید. و نخستین

---

۱ - خلیفه دیگری بنام (المعتز) قبل از مستعین بوده است ۲ - نسخه: مهدی

۳ - محتمل است یازده ماهو بیست و پنج روز باشد: طبری جلد سوم صفحه ۱۸۳٤ ٤ - این جمله در حاشیه نسخه اصل است ٥ - نسخه: وبیرون آمد ٦ - نسخه: شکلان

سرهنگی بست یافت از نصربن صالح (١) و امیری بسیستان یافت. و چون سیستان او را شد نیز برجای قرار نکرد، وگفت اگر من بیارامم مرا دست باز ندارند. پس از سیستان به بست آمد و بست را بگرفت. و از آنجا به بنجوای (٢) و تکین‌آباد (٣) آمد وبا رتبیل (٤) حرب کرد، وحیله‌ساخت و رتبیل را بکشت، و بنجوای برخود (٥) بگرفت. و از آنجا بغزنین آمد و زابلستان بگرفت و شارستان غزنین را بپا افگند، و بگردیز (٦) آمد، و با ابومنصور افلح بن محمد بن خاقان که امیر گردیز بود حرب کرد، و بسیار کشش کرد تا مردمان اندر میان شدند، و ابو منصور گروکان بداد وضمان کرد که هرسال ده هزار درم خراج به سیستان بفرستد. و از آنجا بازگشت، و سوی بلخ رفت، و بامیان بگرفت اندرسنهٔ (ورق ٨٥آ) ست وخمسین و مأتین (٧)، و نوشاد (٨) بلخ را ویران‌کرد وبناهایی که‌داؤد بن‌العباس‌بن هاشم بن‌ماهجور کرده بود همه را ویران‌کرد. از آنجا بازگشت و بکابل شد و شاه‌کابل را قهر کرد، و پیروز (٩) را بگرفت و سوی بست شد وبرمردمان بست خراجها برنهاد از هرنوعی و او را برمردمان بست خشم بود بسبب آنکه اندران وقت ایشان بروی ظفر کردند. و از آنجا سوی سیستان باز رفت. و اندر سنهٔ سبع و خمسین و

---

١ – صالح بن نضر : ابن خلکان جلد دوم صفحه ٤٦٣

٢ ـ نسخه : بلخوای ـ ولی رجوع شود به ترجمه جغرافیای تاریخی بارتلد صفحه ١٢٦

٣ – تکین‌آباد : ترجمه بارتلد صفحه ١٢٦ ـ نسکین یا تسکین آباد : ترجمه انگلیسی ابن حوقل طبع ١٨٠٠ صفحه ٢١٠

٤ ـ زنبیل : ایرانشهر مارکوارت صفحه ٢٥٤ ـ تاریخ سیستان (نقل از شماره ٥١٤ روزنامه ایران اعتماد السلطنه) – رتبل ـ زنبل – روتبیل : شفق سرخ شماره ٩٨٦ مقاله‌راجع به‌افغانستان بقلم سعید نفیسی

٥ – الرخذ – رخوذ ـ الرخج : ایرانشهر مارکوارت صفحه ٢٢٥ – ترجمه بارتلد صفحه ١٢٦ ـ تاریخ سیستان (نقل‌از شماره ٥١٤ روزنامه‌ایران‌اعتماد السلطنه) ـ ابن‌خلکان جلد دوم صفحه ٤٦٤ – الرحج یا الرحا ترجمه انگلیسی ابن‌حوقل صفحه ٢١٠ ٦ – گردیس : احسن‌التقاسیم مقدسی صفحه ٢٩٦

٧ ـ تاریخ سیستان (روز نامه ایران اعتماد السلطنه شماره ٥١٧) این واقعه را در سال ٢٥٨ ذکر می نماید ، ولی بارتلد (ترکستان) درقسمت (تاریخ حوادث) فتح بلخ و کابل را در ٢٥٦ ذکر میکند

٨ ـ نوشار : معجم البلدان یاقوت جلد چهارم صفحه ٨٢٣

٩ – فیروز مند : ترجمه انگلیسی ابن حوقل صفحه ٢١٠ – فیروز وند : ترجمه بارتلد صفحه ١٢٦ـ ایرانشهر مارکوارت صفحه ٢٥٥

مأتین بسوی هراة رفت، و درکروخ مر عبدالرحمن خارجی (۱) را حصار کرد. و چون عبدالرحمن اندر آن حصار مقهور گشت بزینهار او آمد باچندین از پیش‌روان چون مهدی محسن و محمد بن نوله و احمد بن موجب وطاهر بن حفص و از آنجا بپوشنگ آمد وطاهر بن‌الحسین بن طاهر را بگرفت. و از آنجا بسیستان باز شد و عبدالله بن صالح سگزی (۲) و دو برادر او فضل [کذا] را بایعقوب لیث حرب افتاد. و عبدالله مر یعقوب را شمشیری بزد و خسته کرد و هرسه برادر بدین سبب از سیستان برفتند و بزینهار محمد بن طاهر آمدند به نیشاپور و یعقوب‌نامه نوشت و ایشان را باز خواست و محمد بن طاهر باز نداد، و یعقوب بطلب ایشان بخراسان آمد و رسولی بنزدیك محمد بن طاهر فرستاد. چون رسول یعقوب بیامد و بار خواست، حاجب محمد گفت، بار نیست که امیر خفته است. رسول گفت، کسی آمد کش از خواب بیدار کند. و رسول بازگشت و یعقوب قصد نیشاپور کرد وعبدالله سگزی با (ورق ۸۵ ب) برادران بگرگان شدند و چون یعقوب بفرهاد (۳) رسید بسه منزلی نیشاپور سرهنگان و عم زادگان محمد همه پیش یعقوب آمدند وخدمت کردند جز ابراهیم بن احمد. و یعقوب با ایشان به نیشاپور آمد و محمد بن طاهر مرابراهیم بن صالح‌المروزی را برسالت نزدیك یعقوب فرستاد گفت، اگر بفرمان امیرالمؤمنین آمدی عهد و منشور عرضه‌کن تا ولایت بتو سپارم واگر نه بازگرد. چون رسول بنزدیك یعقوب رسید و پیغام بگزارد (٤) یعقوب شمشیر از زیر مصلی بیرون آورد وگفت عهد و لوای من این است. و یعقوب به نیشاپور آمد و بشادیاخ فرود آمد و محمدرا بگرفت و پیش خویش آورد و بسیار نکوهید و خزینهای او همه بگرفت. و این گرفتن محمد دوم شوال بود سنهٔ تسع و خمسین و مأتین. و یعقوب مر ابراهیم‌بن احمد را بخواند وگفت که همه حشم پیش من باز آمدند تو چرا نیامدی. ابراهیم گفت: ایدالله‌الامیر. مرا باتو معرفتی نبود که پیش تو آمدمی و یا نامه

---

۱ - عبد الرحیم خارجی: تاریخ سیستان نقل ار روز نامه ایران اعتماد السلطنه شماره ۵۱۷

۲ - عبد الله بن محمدبن صالح: « »

۳ - فرهاذان: معجم البلدان یاقوت جلد سوم صفحه ۸۸۸

٤ - نسخه: بگذرد

نوشتمی ، و از امیر محمد گله‌مند نبودم که از وی اعراض کردمی ، و خیانت کردن باخداوند خویش روا نداشتم که مکافات او [و] از آن پدر او غدر کردن نبرد. یعقوب را خوش‌آمد ، او را گرامی کرد و نزدیك ساخت و گفت کهتر چون تو باید داشت (۱) و آنکسها که باستقبال او شده بودند همه‌را مصادره کرد ونعمتهای‌شان بستد. و سوی حسن بن زید بگرگان نامه نوشت و عبدالله سگزی را با برادران از وی بخواست. حسن بن زید جوابی (ورق ۸۶آ) نوشت و ایشان را نفرستاد. یعقوب قصد گرگان کرد و حسن بن زید از پیش او هزیمت شد و بآمل رفت ، و از آنجا براه رویان از عقبه کندشان (۲) بیرون شد. و چون یعقوب بلشکرگاه حسن رسید خالی یافت. لشکر را بفرمود تاهرچه بتوانستند برداشتن برداشتند و باقی را آتش زدند وهمه بسوخت. و این اندر سنهٔ ستین و مأتین بود. وعبدالله و برادرانش سوی ری رفتند بنزدیك صلابی (۳) و یعقوب بصلابی نامه نوشت تا ایشان را بفرستد واگر نی با اوهمان معاملت کند که بامحمد وحسن کرد. و اهل ری، از آن نامه بترسیدند و صلابی هر دو برادر را بنزدیك یعقوب فرستاد. و یعقوب ایشان را به نیشابور آورد. بشادیاخ ایشان را اندر دیوار بدوخت بمیخهای آهنین (٤) و مال طاهریان برداشت و سوی سیستان بازگشت. و محمد بن طاهر را باهفتاد مرد بند آورد و محمد اندر آن اعتقال بماند تایعقوب راموفق بدیرالعاقول هزیمت کرد و محمد بن طاهر خلاص یافت اندر رجب سنهٔ ثلث و ستین و مأتین. پس یعقوب قصد فارس کرد و فارس و اهواز بگرفت. و قصد بغداد کرد و خواست که ببغداد رود و معتمد را از خلافت بازکند و موفق را بنشاند. و موفق این حال با معتمد بگفت. و یعقوب اندر سر نامهای سوی موفق همی‌نوشتی و موفق آن رقعها معتمد را همی‌عرضه کردی تا یعقوب بدیرالعاقول

---

۱ - در تاریخ سیستان ازابراهیم بن اخضر (سالار خوارج) که‌مورد ملاطفت‌یعقوب واقع شده‌ذکری می نماید

۲ - کندسان: مازندران و طبرستان تالیف رابینو صفحه ۱۵٤

۳ - صلابی : تاریخ طبری جلد سوم صفحه ۱۸۸۵

٤ - عبدالله‌بن محمدبن صالح‌را مرزبان طبرستان گرفتار نموده و بندکرده نزد یعقوب فرستاد و یعقوب فرمان داد تا گردنش بزدند : تاریخ سیستان (نقل از ایران اعتماد السلطنه شماره ۵۱۸)

رسید نزدیك بغداد بر منفذ آب فرات . و لشکر آنجا فرود آورد . موفّق فرمود تا آب دجله بر وی بگشادند (ورق ۸۶ ب) و لشکر یعقوب بیشتر هلاك شدند و اوهزیمت شد و باز گشت و از آن ننگ او را زحیر گرفت و چون بجندیشاپور (۱) رسید از آن علّت زحیر بمرد واو هرگز از خصمان هزیمت نشده بود و مگر هیچکس برو روا نشده بود . مرگش اندر روز شنبه چهاردهم شوال سنهٔ خمس و ستین و مأتین بود .

عمرو بن لیث

پس معتمد و موفّق خراسان و سیستان و فارس مر عمرو بن اللیث را دادند . و عمرو از جندیشاپور (۱) سوی (۲) باز گشت . و از آنجا سوی هرات بیرون آمد . و خجستانی (۳) به نیشاپور مقام کرد و جنکان (٤) قاری و یحیی بن محمد و یحیی الذهلی و همه مطوعه و فقهاء نیشابور میل سوی عمرو داشتند که او فرستادهٔ امیر المومنین بود وعهد واوا اوداشت . واندر خجستانی وقیعت کردند که او مخالف بود مرسلطان را و چون خجستانی خبر یافت ، احمد بن منه را به نیشابور خلیفت کرد و خود بهرات آمد بحرب عمرو بن اللیث . و هرات بر عمرو حصار کرد . اندرصفر سنهٔ سبع و ستین و مأتین وهایچ چیز نتوانست کرد . واز آنجا قصد سوی سیستان کرد . چون به رمل سم رسید آن حصار را بر شادان و مسرور (۵) و اصرم (٦) حصار کرد . پس خجستانی را دل مشغول گشت و سوی نیشابور باز گشت وقومی را بکشت . و عمرو را دل فارغ گشت پس عمرو بن اللیث شغل امارت خراسان راهرچه نیکوتر وتمامتر ضبط کرد وسیاستی برسم بنهاد چنانکه هیچکس بران گونه نگرفته بود . و چنین گویند که (ورق ۸۷ آ) عمرو بن اللیث را چهار خزینه بود ، یکی خزینهٔ سلاح و سه خزینهٔ مال که همیشه بوی

---

۱ ـ نسحه : جندنشاپور . ولی رجوع شود به معجم البلدان یقوت جلد دوم صفحه ۱۲۰ ۲ ـ نسخه : نقص مانده است ولی ممکن است سوی سیستان باشد : تاریخ سیستان ۳ ـ مقصود (احمد بن عبد الله خجستانی) است : طبری جلدسوم صفحه ۱۹۲۱ ٤ ـ کیکان وهو یحیی بن محمد بن یحیی الذهلی : کامل التواریخ ابن اثیر جلد ۷ صفحه ۹۹ ۵ ـ شاذان ابن مسرور : تاریخ سیستان (نقل از نسخهٔ اعتماد السلطنه شماره ۵۲۱) ٦ ـ اصرم بن سیف : تاریخ سیستان (نقل از نسخهٔ اعتماد السلطنه شماره ۵۲۱)

بودی. یکی خزینهٔ مال صدقات و گزیدهای و آنچه بدان ماند و خرج آن اندر وجه بیستگانی سپاه بودی. و دیگر خزینهٔ مال خاص که از بهر غلّه و ضیاع جمع شدی و خرج آن اندر وجه نفقات و مطبخ و مانند آن بودی و سه دیگر خزینهٔ مال که دخل آن از احداث و مصادرهای حشم که بدشمنان میل کردندی جمع شدی و خرج آن اندر وجه صلتهای حشم و منهیان (١) ورسولان و آنچه بدین ماند صرف شدی. و عمروبن اللیث اندرکار حشم و لشکر سخت کوشا بود وهرسه ماه ایشان‌را صله فرمودی وبغایت هوشیار بود. وچون مصادره کردی بوقت کردی وعذرها نهادی تامالی ازمردی‌بستدی. گویند روزی محمدبن بشر پیش عمروآمد واندر خزینهٔ صلات مال نمانده بود ووعدهٔ صلهٔ حشم نزدیك آمده بود. و عمرو را همی مال می بایست. پس عمرو روی سوی محمد بن بشر کرد و با وی عتاب کردن گرفت وگفت دانی که توچه کردی. بجای‌من چنان و چنین کردی. واز هرچیزی همی گفت ومحمد مقصود عمر بدانست گفت، ایدالله الامیر، هرچه مرا مال است اگراز سبل (٢) وبرده و اگر ازمال صامت زیاده ازپنجاه‌بدره‌درم‌این جمله مال ازمن بستان (ورق۸۷ ب) بیواسطه و مرا ازین‌عتاب و تهدید عفو کن. عمرو گفت، هرگز مردی ازین هوشیارتر ندیدم. محمدرا گفت، برو این مال را بخزینه بسپار و بر تو هیچ حرج نیست. پس محمد بن بشر آن مال بخزینه سپرد و از بسیار رنجها و زیانها و منّتهای دوستان ایمن گشت. و رسم عمرو چنان بودی کــه چون سرسال بگذشتی، اورا دو طبل بود، یکی را مبارك گفتندی و دیگریرا میمون، فرمودی تا هر دو طبل را بزدندی تا همه حشم خبر یافتندی که‌روز صله است. پس سهل بن حمدان عارض بنشستی و بدره درم پیش خویش فرو ریختی و شاگرد عارض دفتر پیش گرفتی و نخستین نام عمرو بن اللیث بر آمدی. پس عمرو بن اللیث از میان بیرون آمدی و عارض اورا بنگریستی و حلیه و اسپ او را و سلاح اوراهمه سره کردی و همه‌آلت اورا نیکو نگاه کردی وبستودی و پسندیدی. پس‌سیصد درم بسختی و اندر کیسه کردی و بدو دادی، عمرو بستدی و اندر ساق موزه نهادی‌و

---

١ ـ نسخه : مهنیان ٢ ـ نسخهٔ : شبیل

گفتی که الحمدلله که ایزدتعالی مرا طاعت امیرالمؤمنین ارزانی داشت ومستحق ایادی او گردانید وبازگشتی . پس برجای بلند شدی وبنشستی وسوی عارض نگاه همی کردی تا همه لشکر را هریکی را تفحص همچنین کردی و اسب و زین و افزار و آلت سوار و پیاده همه نیکو نگریستی و صلهٔ هر یك بدادی بر اندازهٔ آنکس . و همیشه منهیان داشتی بر هر سالاری و سرهنگی و مهتری تا از احوال او همه واقف (ورق ۸۸ آ) بودی . و عمربس هوشیار و گربز وروشن رای بود . و سبب گشتن دولتش آن بود که چون عمرو سر رافع سوی معتضد فرستاد اندر سنهٔ اربع و ثمانین (۱) درخواست از خلیفه تا عهد ماوراء النّهر بدو فرستد که آن برسم طاهر بن عبدالله بود . پس معتضد مر جعفر بن فعلافر الحاجب را سوی عمرو فرستاد و نسخت هدیه ها جعفر بنزدیك عمروآورد . چون عمروبن اللیث آن نسخت بخواند ازآن همه‌هدیه‌ها تولیت‌ماوراءالنهر خوش آمدش . پس جعفر سوی پسر خلیفـه مکتفی علی بن المعتضد و عبید الله بن سلیمان(۲) و بدرالکبیربخلافت‌بنشست(۳) . وایشان‌بهری‌بودند ، دروقت‌عهدماوراءالنهر نوشتند و سوی وی فرستادند بصحبت نصر المختاری (٤) که غلام ابوساج بود . وجعفر با عهد و هدیه ها پیش عمرو شد . و اندر آنجا هفت دست خلعت بود و بذنهٔ (٥) بود منسوج به‌درّ و مرصع بجواهرومروارید و تاجی مرصع بیاقوت وجواهر و یازده‌اسپ بود از آنجمله ده اسپ بزین و ستام زرّین و یکی را زین و لـکام‌و ستام زرّین و مرصع به یاقوت‌ومروارید و اسپ‌نمد و چنن [کذا] جناغ (٦) آن همه مرصع بجواهروچهار دست و پای او نعلّ زرین بسته و صندوقهاء بسیار . پس این همه هدیه‌ها پیش عمرو بگذرانید و صندوقها اندر سرای‌عمرو بنهادند و جعفر آن خلعتهایکان یکان اندر عمرو همی پوشید و هر دستی که بپوشیدی دو رکعت نماز کردی و شکر آن بگزاردی . پس عهد ماوراءالنهرپیش‌او بنهاد . عمرو گفت‌این‌راچه خواهم کرد که‌این ولایت‌ازدست

---

۱ – رافع بدست محمد بن عمرو الخوارزمی عامل عمرو بن اللیث در خوارزم در سنه ۲۸۳ بقتل رسید : تاریخ سیستان ۲ ـ عبید الله بن سلیمان بن وهب : تاریخ سیستان ۳ ـ محتمل است (و بدرالکبیر بنشست) صحیح و (بخلافت) زائد باشد ٤ ـ غلام ابوساج (وصیف) بوده‌است : تاریخ سیستان ٥ ـ محتمل است بذیون بمعنی قماش نفیس باشد ٦ – نسخه : جنء

اسمعیل بن احمد بیرون نتوان کرد (ورق ۸۸ ب) مگر بصدهزار شمشیر کشیده . جعفر گفت این تو خواستی اکنون تو بهتر دانی . عمرو آن عهد بگرفت و بوسه داد و بر سرنهاد وپیش خویش بنهاد . و جعفربیرون شد . پس عمرو بن اللیث محمدبن بشر(۱) و علی بن شروین (۲) و احمد دراز را براه آموی بر مقدمه پیش اسمعیل بن احمد فرستاد و اسمعیل بن احمد براه رزم رود بگذشت ، و پیش ایشان آمد و حرب کرد . احمد دراز بزینهار اسماعیل بن احمد رفت ومحمد بن بشر هزیمت شد و لشکر بطلب او رفتند . او اندر آن هزیمت کشته شد با هفت هزار مرد . و علی بن شروین را اسیر گرفتند . واین روز دو شنبه بود هژدهم شوال سنهٔ ست و ثمانین و مأتین (۳) وچون علی بن شروین را اسیر گرفتند احمددراز شفاعت کرد تا اورا نکشتند و ببخارا بزندان باز داشتند تا مرگ . واسماعیل بن احمد ببخارا رفت و لشکر سیستان سوی عمرو باز آمدند بهزیمت و به نیشابور آمدند . چون عمرو ایشان را بدید ضجر(٤) گشت وبسیار تنگ دلی کرد . گفتند ای امیر ازین نیکوتر مائده بزرگ بخته اند و ما هنوز یك کاسه خوردیم ، هر که مردست گو بشو باقی بخور . عمرو خاموش گشت . پس عمروبن اللیث لشکر بساخت وسلاح بداد ، وباآلت بسیار وابهتی تمام روی بماوراءالنهر نهاد . ازنیشابور . چون ببلخ رسید با اسماعیل بن احمد برابر شد و حرب کردند و پس روزگاری نشد که عمرو بن اللیث را بشکستند . و لشکر عمرو هزیمت شد و اندر آن عمرو بن اللیث دستگیر شد و اورا اسیر کردند و پیش اسماعیل بن احمد آوردند و این هزیمت عمرو روزسه شنبه (ورق ۸۹ آ) بود نیمهٔ ربیع الاول سنهٔ سبع و ثمانین و مأتین . دروقت اسماعیل او را بسمرقند فرستاد . و چون خبر بمعتضد رسید سخت شادمانه گشت و عبدالله بن الفتح را بخراسان فرستاد وعهدخراسان ولوا وتاج وخلعتهابسیار اندر سنهٔ ثمان و ثمانین و مأتین سوی اسماعیل بن احمد بسمرقند فرستاد واسناس را بفرستاد تاعمرو را با اوبفرستند . و چون عمرورا ببغداد بردند و پیش معتضد آمد معتضد گفت الحمدلله

---

۱ – محمدبن اللیث : نرشخی . تاریخ بخارا صفحه ۸٦ ۲ – علی بن سروش : تاریخ بخارا صفحه ۸٦
۳ ـ تاریخ سیستان اسیرشدن علی بن شروین را درآخر شوال ۲۸۵ مینویسد ٤ – نسخه : منضجر
٥ ـ اشناس : تاریخ سیستان

که شرّ تو کفایت شد و دلها از شغل تو فارغ گشت وبفرمود تا اورا بزندان باز داشتند و تا مرگ اندر زندان بود. و مرگ او اندر سنهٔ تسع و ثمانین [بود] .

ولایت و نسبت سامانیان

و سبب ولایت سامانیان آن بود که سامان خدا(۱)بن حامتان که این همەرا بدو بازخوانند مغ بود و دین‌زردشتی داشت ونسب اوسامان خداەبن خامتا (۲) بن‌نوش (۳) بن طمغاسب(٤) بن شادل بن بهرام چوبین بن بهرام حسیس (٥) بن کوزك (٦) بن‌اثفیان بن کردار (۷) بن دبرکار بن جم بن جیر بن بستار بن حداد (۸) بن رنجهان‌بن فیر(۹) بن فراول بن سیم بن بهرام بن شاسب بن کوزك (۱۰) بن جرداد بن سفرسب بن‌گرگین بن میلاد بن مرّس (۱۱) بن مر. وان بن مهران بن‌فاذان بن کشراد (۱۲) بن‌سادساد(۱۳) بن بشداد (١٤) بن اخشین (١٥) بن فردبن بن ومام (۱٦) بن ارساطین بن دوسر منوچهر(۱۷) بن کوزك‌بن ابرج‌بن افریدون‌بن اتفیان‌سك‌مرسك‌بن‌سورکاو(۱۸)بن‌اخشین (ورق ۸۹ب) کادابن (۱۹) رسد کاو بن دیرکاو بن ریمنکاو بن (۲۰) بیفروش (۲۱)بن جمشید بن ویونکهان (۲۲) این‌اسکهدبن‌هوشنگ (۲۳) بن فرواك(٢٤)منشی (۲٥) بن کیومرث پادشاه نخستین کــه بر زمین بود. و اندر آن وقت که محمد الامین ببغداد

---

۱ - خداة : کامل التواریخ ابن اثیر جلد ششم صفحه ۹۲ ۲ - جمان : تاریخ ابن خلدون جلد چهارم صفحه ۳۳۳ وکامل‌التواریخ - جسام : تاریخ گزیده صفحه ۲۷۹ ۳ - نوشردین: ابن خلدون وکامل التواریخ ٤ - طغان : ابن‌خلدون - طمغاث : کامل التواریخ - طغم : تاریخ گزیده ٥ - جسنش : مجتبی مینوی حواشی نامه تنسر صفحه۰ ٥ - حشیش : تاریخ ابن خلدون - خشنش: کامل‌التواریخ ٦ - کورك : فارسنامه ابن البلخی صفحه۱۲ ۷ - گودرز : سعید نفیسی . شرح احوال رودکي درنسب سامانیان صفحه ۳۱٥ ۸ - جرداد : رجوع شود به نسب بعد ۹ - فیروز : سعید نفیسی ۱۰ - کورك : رجوع شود به نمره ٦ ۱۱ - نرسی : سعید نفیسی ۱۲ - گشواد : سعیدنفیسی ۱۳ - ساسان : سعیدنفیسی ١٤-بیشداد : سعیدنفیسی ١٥ - افشین : سعید نفیسی ۱٦ - رهام : سعید نفیسی ۱۷ - نوذر بن منوچهر : فارسنامه ابن بلخی ۱۸ - شورگاو : ابن بلخی ۱۹ - افشین گاو : سعید نفیسی ۲۰ رمیگاو : ابن بلخی ۲۱ - بیفروست : ابن بلخی ۲۲ - ویونجهان : ابن بلخي ۲۳ - اینکهد یا اشکهد بن هوشنك : ابن‌بلخی ٢٤ - فروال :ابن بلخی ۲٥ - مشی یا منشی : ابن بلخی

خلیفه بود و مأمون بمرو بود خراسان برسم او بود. این سامان خداه بنزدیك مأمون آمد و بر دست او مسلمان شد. و اورا پسری بود نام اواسد، و مأمون مرین اسد را سخت نیکو داشتی. و اورا چهار پسر بود، نوح و احمد و یحیی و الیاس، و مأمون ایشانرا نیکو داشتی، و بدو نزدیك بودند، از آنچه مردمان اصیل بودند. وچون مأمون ببغداد رفت و بخلافت بنشست وخراسان مرغسان بن عباد را داد مأمون اورا اندرمعنی ایشان وصیّت کرد، پس غسان سمرقند مرنوح بن اسد را داد وفرغانه احمد بن اسدرا و جاج (١) و سرشه (٢) یحیی بن اسدرا و هراة الیاس بن اسد را. چون طاهر بن الحسین بصرف غسان بخراسان آمد ایشانرا هم بر آن عملها نگاه داشت. و ازین همه پسران احمد بکار آمده تر بود و چون او بمرد اورا دوپسر ماند نصر و اسماعیل، و بروزگار طاهریان سمرقند و بخارا ایشان داشتند، سمرقند نصر داشت و بخارا اسماعیل. و میان ایشان نیکو کارهمیرفت تابدگویان میان ایشان تحریص کردند ووحشت افکندند و آنرا مدد همی کردند تا آن وحشت مادت یافت و مستحکم گشت تا کار ایشان (ورق ٩٠ آ) بحرب رسید و لشکر ها بکشیدند و بحرب یکدگر رفتند، اندر سنهٔ خمس و سبعین و مأتین حرب کردند و اسماعیل بر نصر ظفر یافت، و نصر را دستگیر کردند و پیش اسماعیل آوردند. چون اسماعیل را چشم بروی افتاد پیاده شد و پیش او آمد، بر دست او بوسه داد و از وی عذر خواست واورا برسبیل خوبی با همه حشم وحاشیت بسمرقند باز فرستاد. و از پس آن اسماعیل مر نصررا برهمه ماوراء النهر خلیفه کرد و کارنیکو همیرفت. وچون عمرو بن اللیث ماوراء النهر ازمعتضد بخواست واجابت یافت قصد اسماعیل کرد و اسماعیل لشکر بکشید و پیش عمرو آمد و آنرا کفایت کرد وعمرو را ببغداد فرستاد و این قصه گفته شده.

---

١ - چاج یاشاش: ترکستان بارتلد صفحه ١٦٩ - شاش: تاریخ سامانیان میر خوند صفحه ٢
٢ - اسروشنه یا اشروسنه: ترکستان بارتلد صفحه ٩٤ - کامل التواریخ جلد ششم ضفحه ٩٢

اسماعیل بن احمد بن اسد بن سامان

وچون ولایت خراسان مر اسماعیل را گشت وعهد و لواء معتضد برسید، اسماعیل بن احمد مر محمد بن هارون را بفرستاد تا گرگان و طبرستان بگرفت و محمد بن زید بن محمد را بگرفت و سوی اسماعیل فرستاد، و اسماعیل گرگان و طبرستان مر محمد بن هارون را داد. وچون یکچندی برآمد محمد بن هارون عاصی شد واسماعیل قصد او کرد وبه ری شد و ادکونمش (۱) کشته شد، و محمد بن هارون با دو پسر دستگیر شدند. (۲) و این فتح هفدهم رجب بود سنهٔ تسع و ثمانین و مأتین. و اسماعیل باز گشت و به نیشاپور آمد و مر احمد بن سهل را بدان دیار بگذاشت. و اندرین وقت معتضد بمرد و مکتفی بخلافت بنشست و عهد خراسان (ورق ۹۰ ب) باسماعیل فرستاد و از پس او پسر اورا احمد. و عهد و لواء خراسان بصحبت محمد بن عبد الصمد فرستاد با عهد ولایت ری وقزوین و زنگان که با ولایت خراسان ضم کرده بود، وچون محمد بن عبدالصمد به نیشاپور رسید اورا کرامت کرد، سیصد هزار درم صله داد وباهدیها بسیار اورا باز گردانید. پس ولایت ری اسماعیل مر ابوصالح منصور بن اسحق را داد، منصور احمد بن سهل را سرهنگی داد و حرس خویش برسم او کرد و فرمود تا تیمار همه حشم او بکشد چنانکه دردسری بمنصور نیاید. و اسماعیل گرگان پسر خویش احمد را داد و طبرستان ابوالعباس عبد الله بن محمد را و پسر را فرمود تا با عبدالله موافقت کند بهمه کارها وبهیچ چیزی اورا خلاف نکند. پس از آن مر پسر خویش را معزول کرد از گرگان بدان سبب که باخستان (۳) کارزار نکرد. باخستان را پسر نوح هزیمت کرد. پارس بزرگ مر احمد پسر خویش را داد واسماعیل بن احمد بمرد شب

---

۱ - الدتمش الترکی : کامل التواریخ جلد هفتم صفحه ۱۷۰ - اغرتمش الترکی : ابن خلدون جلد چهارم صفحه ۳۳۵ ۲ - درکامل التواریخ ومیرخوند مذکور است که محمد بن هارون والي ری الدتمش الترکی را با دو پسر اوکشت وخود بر ری مستولی شد : ابن اثیر : جلد هفتم . صفحه ۱۷۰ - سامانیان میرخوند صفحه ۱۱ - و محمد بن هارون در سنه ۲۹۰ در مرو دستگیر و به بخرا اعزام ومحبوس شده است : کامل التواریخ جلد هفتم صفحه ۱۷۰

۳ - جستان : از ملوك دیالمه بوده است : ایرانشهر مارکوارت صفحه ۱۲۷

چهار شنبه چهاردهم صفر سنهٔ خمس و تسعین و مأتین و اورا ماضی لقب کردند.

الشهید ابو نصر احمد بن اسماعیل

وچون اسماعیل بمرد مر پسر خویش احمدرا ولیعهد کرد بر خراسان ومکتفی عهد خراسان باحمد فرستاد بصحبت طاهر بن علی ولوای او بدست خویش بست‌وچون ببخارا رسید احمدبن اسماعیل اورا نیکو فرود آورد (ورق ۹۱ آ) و با اونیکوئی کرد و مال بسیار بخشید اورا. اندر ذی‌القعده سنهٔ خمس وتسعین و مأتین مکتفی بمرد و مقتدر بخلافت بنشست و ولایت خراسان هم احمد بن اسماعیل نگاه داشت. و چون کار بخارا راست‌کرد خواست که سوی‌ری شود وآن ولایت را نیز ضبط کند واشغال آنرا نظام دهد. ابراهیم بن زیدویه[1] او را اشارت‌کرد که نخست بسمرقند شود و مر عم خویش اسحاق بن احمد را بگیر تا شغل خراسان بر تو نشورد که او اندر سرفضول دارد. احمدبن اسماعیل بسمرقند شد واسحاق‌رابند کرد و ببخارا فرستاد پس خود به‌ری شد اندر سنهٔ ست وتسعین و مأتین وعهد مقتدر آنجا بدو رسید. پس احمد مر ابو جعفر صعلوك را به‌ری خلیفه کرد وخود بازگشت اندر سنهٔ سبع و تسعین و مأتین و بهراة آمد واز آنجا مر حسین بن علی المروزی را سوی سیستان فرستاد و احمد بن سهل و محمد بن المظفر و ابراهیم و یحیی بن زیدویه و احمد بن عبدالله را با وی بفرستاد. ایشان معدل بن اللیث را اندر حصار کردند و معدل مر ابوعلی بن علی بن اللیث را بفرستاد تا به بست ورخود[2] شود و مال جمع کند و سوی معدل فرستد. پس بوعلی لشکری جمع کرد و خواسته بر داشت و روی بسیستان آورد. احمد بن اسماعیل خبر یافت و از هرات تاختن آورد و آن لشکر را هزیمت کرد و ابوعلی را بگرفت و خواسته‌اش همه بستد وابوعلی را سوی بغداد فرستاد. و حسین بن علی بسیستان (ورق ۹۱ ب) با معدل همی حرب کرد چون معدل خبر یافت که برادرش بوعلی‌را بگرفتند صلح کرد وسیستان بمنصور بن اسحاق داد و خود باحسین بن‌علی سوی بخارا رفت و مردی بود از جملهٔ حشم احمد بن اسماعیل نام او محمد بن

---

۱ ـ ابراهیم زید : سامانیان میرخوند صفحه ۱۵ ۲ ـ رخج : رجوع‌شود به نمره ۵ ذیل صفحه ٦

هرمز معروف بمولی صید (١) و مذهب خوارج داشت و مردی پیر بود و مجرب. روزی بعرض‌گاه آمد ازجهت وظیفت خویش و باابوالحسن علی بن محمد العارض (٢) الحاح کرد. عارض اورا گفت ترا آن صواب تر که برباطی بنشینی که پیر شدهٔ و از تو کاری نیاید. محمد بن هرمز را خشم آمد و از امیر دستوری خواست و بسیستان رفت و اندر ایستاد و همه مردم و اهل غوغای سیستان را از راه ببرد و بر منصور بن اسحاق بیرون آورد و مر عمرو بن یعقوب بن محمد بن عمرو بن اللیث را بیعت کرد اندر سرّ. و پیش رو ایشان محمد بن العباس بود معروف به بسر حفّار. و منصور بن اسحاق‌را بگرفتند وببستند وبزندان کردند و خطبه بر عمرو بن یعقوب کردند. چون احمدبن اسمعیل خبر یافت حسین‌بن علی‌را بار دیگر بسیستان فرستاد وحرب به‌پیوست و نه ماههمی حرب کرد. پس‌این پیر که اورامولی صندلی گفتندی بر گوشهٔ‌حصارآمد و گفت، بگوئید ابو الحسن عرض را که فرمان تو کردم و رباطی گرفتم، دیگر چه فرمایی. پس عمرو بن یعقوب وپسر حفار (٣) زحسین زینهار خواستند، ایشان را زینهار داد و منصور (ورق ٩٢ آ) بن اسحق را اطلاق کردند. و حسین پسرحفّاررا نزدیك کرد ونیکو همیداشتی. پس‌روزی پیش‌او آمدند، عمروبن یعقوب وپسرحفّاررا بگرفت وبند بر نهاد. و حسین چنان دانست که‌احمد سیستان اورادهد، پس احمدبن سیمجور دویت دار (٤) را داد وحسین را بفرمود تا باز گردد با آن زینهاریان. پس حسین مر عمرو بن یعقوب را و پسر حفّار را اندر بخارا آورد اندر سنهٔ ثلثمائه (٥). چنین‌گویند که احمد بن اسمعیل سخت مولع بود برصیدکردن، هنگامی سوی فربر (٦) بصید رفته بود، چون سوی بخارا رفت فرمود تا لشکرگاه را بسوختند. چون اندرراه برسید نامهٔ‌ابو العباس صعلوك (٧) رسید که‌والی طبرستان بود که حسین‌بن علی بن‌عمرو

١ - مولی الصندلی: کامل التواریخ جلدهفتم صفحه ٢٢ - محمد بن هرمز المولی یامولی سندلی: تاریخ سیستان ٢ - حسین بن علی‌بن‌محمد العارض: کامل التواریخ جلد هفتم صفحه٢٢ ٣ - نسخه: حفارا ٤ - سیمجوردوابی: سامانیان میرخوند صفحه٢١ - کامل التواریخ جلدهفتم صفحه ٢٣ ٥ - نسخه: ثلثا ٦ - فربر: کامل التواریخ جلد هفتم صفحه ٢٥ - بریر: ابن خلدون جلدچهارم صفحه ٣٢٦

٧ - محمد بن صعلوك: سامانیان میرخوند صفحه ١٧

بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب (۱) رضی الله عنهم که او را حسین اطروش گفتندی بیرون آمده است. چون نامه بخواند متحیر گشت و سخت تنگدل شد. پس سر سوی آسمان کرد گفت، یارب [اگر] اندر سابق قضاء تو و تقدیر آسمانی چنان رفته است که این پادشاهی ازمن بشود تو مرا جان بستان. و از آنجا سوی لشکرگاه آمد آتش‌زده بودند، آن بفال‌نه‌نیك بود. وشیری بود که هرشب بردر احمدبن‌اسماعیل بودی تا هیچکس گرد نیارستی گشتن، آن شب آن شیررا نیاوردند و دیگر کسان از اصحاب بر در نیز نخفتند، پس اندر شب چندی ازین غلامان او اندر آمدند و گلوی او ببریدند و اینحال روز پنجشنبه بود بیست و یکم (ورق۹۲ب) جمادی الاخر سنهٔ احدی و ثلثمأیه. اورا ازآنجا ببخارا بردند ودفن کردند وقومی را از پس آن غلامان فرستادند، بعضی‌را ازیشان بگرفتند و بکشتند. و ابوالحسن نصر بن اسحاق الکاتب‌را تهمت کردند که با غلامان مطابق بود بکشتن امیر شهید، اورا بگرفتند و بردار کردند و مر احمد بن‌اسمعیل را امیر شهید لقب کردند.

السعید نصر بن احمد

پس نصر بن احمد السعید بولایت خراسان بخلافت بنشست بیست و یکم جمادی الاخر سنهٔ احدی و ثلثمأیه. و او هشت ساله بود و سی سال و سه ماه امیر خراسان بود. چون امیر شهید را بکشتند، ببخارا مشایخ و حشم گرد آمدند و اتفاق بر پسر او کردند نصر بن احمد. پس اورا سعد خادم (۲) برگردن خویش نشاند و بیرون‌آمد تا بروی بیعت کردند و صاحب تدبیرش ابو عبدالله محمد بن احمد الجهانی بود، کارهارا بر وجه نیکو پیش گرفت وهمیراند. و ابو عبدالله جهانی (۳) مردی دانا بود و سخت هوشیار و جلد و فاضل و اندر همه چیز ها بصارت داشت، و او را تالیفهای بسیارست اندر هر فنی و علمی. و چون او بوزارت بنشست بهمه ممالك جهان نامها

---

۱ ـ حسن بن علی بن الحسن‌بن عمر بن علی بن الحسین ن علی بن ابی طالب : کامل التواریخ جلد هفتم صفحه ۲۵ ـ حسن بن‌علی الاطروش علوی : سامانیان میرخوند صفحه ۱۷ ۲ ـ احمدبن محمد بن لیث شحنه بخارا : سامامیان میرخوند صفحه ۱۹ ـ کامل التواریخ جلد هفتم صفحه ۲۵
۳ ـ ابوعبد الله محمد بن احمد الجیهانی : کامل النواریخ جلد هفتم صفحه ۲۵

نوشت و رسمهاء همه درگاهها و همه دیوان ها بخواست تا نسخت کردند و بنزدیك او آوردند، چون ولایت روم و ترکستان وهندوستان وچین و عراق وشام ومصر ورنج(۱) و زابل و کابل و سند وعرب. همه رسمهای جهان بنزدیك اوآوردند وآن همه نسختها پیش بنهاد و اندر آن (ورق ۹۳ آ) نیك تأمل کرد و هر رسمی که نیکوتر و پسندیده تر بود از آنجا برداشته و آنچه ناستوده تر بود بگذاشت و آن رسمهای نیکو را بگرفت وفرمودتاهمه اهل درگاه ودیوان‌حضرت بخارا آن رسمهارا استعمال کردندی. و برأی و تدبیر جیهانی همه کار مملکت نظام گرفت وچندتن از خوارجیان‌بیرون آمدند و پیش هر یك لشکر فرستاد، همه منصور و مظفر باز آمدند. و در هیچ کاری قصد نکرد الا مقصود اوحاصل شد. و چون نصر بن احمد بامیری بنشست اول کسی که عاصی شد عم پدو اواسحاق بن احمد [بود] بسمرقند(۲) وپسر او الیاس بن اسحق پیش شغل لشکر بیستاد و لشکر سوی بخارا کشیدند. پس نصر مر حمویه بن علی را پیش او فرستاد وبحر جنك(۳) بیکدیگر رسیدند وحرب کردند اندر ماه رمضان سنهٔ احدی وثلثمائة. پس روزگاری‌نشدکه اسحاق‌راهزیمت کردندوسوی سمرقند بازگشت و حمویه بن‌علی(٤) بر عقب اسحاق برفت وکار بر وی تنگ بگرفت چنانکه برعیش ابراهیم [کذا] منغض گشت و چون سخت مضطر گشت نامه نوشت و امان خواست. اورا امان دادند تا ببخارا آمد، اورا نیکو همیداشتند و آنجا بماند تا مرگ. و حسین بن علی چون سیستان بگرفت‌بود طمع داشته که سیستان اورا بدهند، ندادند. و ازآن مستوحش گشت و منتظر همی بود فساد دولت احمد را. و چون احمد بمرد اوبهراة عاصی شد و چند وقت اندران عصیان بود. پس روزی لشکر عرض کرد وقصد نشاپور (ورق ۹۳ب) کرد. و از بخارا احمد بن سهل‌را بحرب او فرستادند. احمد بهرات آمد و آنرا بگشاد. و منصور بن‌علی(٥) برادر حسین امان خواست و پیش احمد سهل

---

۱ – احتمال میرود (زنج) باشد وهی بلادالسودان: انساب‌صمعانی (۲۷۹ب) ۲ ـ نسخه: اول کسی که عم پدر او اسحاق بن احمد بسمرقند عاصی شد ۳ ـ خرجنگ: ترکستان بارتند صفحه ۲٤۸ ـ خرتنگ: معجم‌البلدان یاقوت‌جلددوم‌صفحه٤۱۸ ٤ـ نسخه: حمویه‌ابوعلی ٥ ـ نسخه: منصورابوعی

آمدند. پس احمد سوی نشاپور آمد اندر ماه ربیع اول سنهٔ ست و ثلثمأیة و با حسین بن علی حرب کرد وحسین‌را اسیر کرد و [به] نیشاپور مقام کرد. ومحمدبن‌اجهد(۱) صاحب شرط بخارا بود وبمرو بود. اوبنزدیك احمد بن سهل آمد با محمدبن‌المهلب بن زراه المروزی، وزآنجا باز گشتند و ببخارا رفتند. و این احمد بن سهل ازاصیلان عجم بود و نبیرهٔ یزدجرد شهریار بود و از جملهٔ دهقانان حریج (۲) [که] از دیهای بزرگ‌مروست. وجد احمدکامکارنام‌بود، وبمرو گلی‌است که بروبازخوانندگل‌کامکاری. گویند بغایت سرخ باشد. و این کامکاریان خدمت طاهریان کردند. و برادران احمد همه دبیران و منجّمان بودند، فضل و حسین ومحمد پسران (۳) سهل بن هاشم اند [و سهل] علم (٤) نجوم نیکو دانست. روزی او را پرسیدند که طالع پسران خویش چون بنگری تا عاقبت ایشان چگونه خواهد بود. گفت، چه نگرم که هرسه بیکروز کشته‌خواهند شد اندر تعصّب عرب، وهمچنان بود. و احمد چون بزرگ‌شد خون(۵) برادران‌طلب کرد، هزار مرد بااو گرد آمدند. پس عمرو بن اللیث بطلب [او] کسان فرستاد و او بترسید و کسی که بر اثر او شدی حرب همیکردی و دست ندادی. پس عمرو بن اللیث او را امان (ورق ۹٤ آ) داد بنزدیك خویش خواند. و چون احمد پیش عمرو آمد اورا بگرفت وبزندان کرد بسیستان. وخواهر احمدنام اوحفضه، احمد را تعهد همیکردی. عمرو مر احمد سهل‌را بفرمود تا خواهر خویش را بغلام اودهد نام او سبکری، و احمد را سوی مرو بفرستد. احمد اجابت نکرد و بترسید (٦) که عمرو برو انتقام کند. پس حیله کرد و خواهر خویش را فرمود تا پیوسته بخدمت دخترعمرو (۷) همیشد. پس‌خواهر احمد بدختر عمروشفاعت کرد تااحمد را بگرمابه شدن دستوری باشدکه موی او درازشده باشد چون‌دستوری یافت بگرمابه شد وآهك کرد بر سر و ریش خویش و چون غلامی بیرون آمد با جعد و طرّه، و جامهٔ بیگانه

---

۱ ـ محمد بن جنید : سامانیان میرخوند صفحه ۲۲ ـ محمد بن جید : کامل‌النواریخ جلدهفتم صفحه ۲۵

۲ ـ جیرنج : یاقوت‌جلددوم صفحه ۱۷۵ ـ مسالك وممالك اصطخری‌صفحه ۳٦۳ ـ کیرنگ : مقدسی صفحه ۳۱۲ ۳ ـ نسخه : و پسران ٤ ـ نسخه : عام‌اندر ۵ ـ نسخه : جون ٦ - نسخه : نترسید

۷ ـ نسخه : عمرو دختر

بپوشید و برفت که ازآن موکّلان هیچکس اورا نشناخت واندرشهر سیستان لتکر(۱) شد. پس ابوجعفر صعلوك اورا از عمرو بخواست، عمرو ببخشید تا آشکارا شد وشرط کرد با وی که کلاه ننهد و موزه نپوشد، و احمد برین جمله ضمان کرد. پس احمد اندرسرّ جمّازها بساخت وازسیستان بیرون آمد وبمرو بشد. قومی جمع کرد وابوجعفر عوری(۲) را که خلیفهٔ عمروبود بگرفت وببست و از اسمعیل بن احمد امان خواست و ببخارا برفت. اسماعیل اورا کرامت کردوبردست احمد کارهای بزرگ رفت وفتحهای نیك بر آمد و احمد سهل مردی با رای بود و گربز و دانسته و زیرك. چون بنزدیك اسمعیل بن احمد اورا قبول اوفتاد آنجا قرار کرد (ورق ۹٤ ب) و مردیها کردتاهر روز عزیزتر گشت. و بروزگار امیر شهید هم برآنجا همی بود و به روزگارامیرسعید نشاپوراورا بود. پس عصیان پدید کرد بنشابور، ونام سعید ازخطبه بیفکند وقراتکین(۳) که امیر گرگان بود قصد او کرد. احمد از نیشاپور برفت و بمرو شد و حصار حصین را بنا کرد و آنرا حصار گرفت. و چون خبر ببخارا برسید مر حمویه ابن‌علی رابحرب او فرستاد. وچون بمرو درشدند حمویه مر سرهنگان لشکر خویش را بفرمود تا با احمدبن سهل مکاتبت کردند و بدو (٤) میل نمودند. و چون نامها باحمد رسید بدان مغرورگشت وحزم نگرفت و ازمرو قصد حمویه کرد. و بحوران(٥) بیکدیگررسیدند برکنار رود. اندر وقت لشکر احمد را هزیمت کردند و احمد تنها بماند. وحرب همیکردند تاستورش طاقت داشت، وچون اسبش بیفتاد اوپیاده‌شد، بسپاه حرب(٦) کرد آخر بگرفتندش و بند کردند وببخارا فرستادند، وامیرسعید فرمود تا بزندان کردندش، واندران زندان بمرداندر ذی الحجه سنهٔسبع و ثلثمائة. واندر سنهٔ سبع عشروثلثمأیة امیر سعید از بخارا سوی نشاپور رفت وبرادران خویش ابراهیم ویحیی ومنصور را به‌قهندز بخارا باز داشت، وفرمودتا اجراء ایشانرا در آن همیدادند. و طباخی بود نام اوابوبکر بن عمی الخبّاز کـه اجرای ایشان دادی وابله گونه بود، وهمیشه گفتی

۱ - احتمال‌میرود متنکر باشد ۲ - غور : یاقوت جلد سوم صفحه۸۲۳ ۳ - منصور بن‌قرا تکین : کامل التواریخ جلد هفتم‌صفحه ۱٥۸ ٤ - نسخه : کردند بدو و ٥ - حوزان : یاقوت جلد دوم صفحه۳٥۹ ٦ - ممکن است : پیاده حرب کرد

که امیر سعید را از من رنج باید دید، ومردمان از حماقت او بخندیدی این ابوبکر میان برادران سعید و میان (ورق ۹۵ آ) فضولیان بخارا ولشکرواسط بود پس روزی مواضعت نهادند و بیامدند، دربان قهندز را فرود گرفتند و پسران احمد را و هر چه محبوس بود اندرقهندز همه را بیرون آوردند و بخارا بگرفتند. ویحیی مر این ابوبکر طبّاخ را سرهنگی داد وبخویشتن نزدیك کرد. وچون خبر بسعید رسید (۱) از نشابور بازگشت و قصد بخارا کرد. یحیی مرابوبکر طباخ را با خیل او بلب جیحون فرستاد تا راه نگاه دارد ونگذارد که گذاره شود، و پسر حسین بن علی المروزی را بااو فرستاد و چون بلب جیحون رسیدند محمد بن عبید اللّٰه البلعمی (۲) [به] پسر حسین رقعه نوشت، پسرحسین مرابوبکرطباخ را بگرفت وببست وامیرسعید ازروده گذاره کرد وببخارا آمد و بفرمود تا ابوبکر را زیر تازیانه بکشتند و پس او را [به] تنور تافته نهادند و بکشب اندر تنور بداشتند، دیگر روز بر کشیدند هیچ اندام او نسوخته بود، همهٔ مردمان از آن عجب داشتند. و برادران امیر سعید متفرق اوفتادند و یحیی بسمرقند شد و از آنجا ببلخ شد و از آنجا به نیشاپور رفت و ازآنجا ببغداد شد و هم آنجا بمرد و تابوت او بسنجاب (۳) آوردند. واندر سنهٔ عشرین وثلثمأیة القاهربالله بخلافت بنشست و امیرسعیدسوی نیشاپورآمد وکار گرگان را نظام داد وچون از شغل گرگان فارغ شد سپاه‌سالاری خراسان بابوبکر محمدبن المظفر دادوچون ببخارا بازگشت (٤). پس الراضی بالله بخلافت بنشست وعهد خراسان سوی نصر (ورق ۹۵ ب) بن احمدفرستاد بصحبت عباس بن شقیق (۵). واندرین وقت محمد بن المظفر [به] نیشابور بود و مرداویز (٦) به ری (۷) و مرداویز از ری سوی اصفهان خواست رفت، اندر راه بگرمابه فرورفت،

---

۱ - نسخه: رسید که از ۲ - نسخه: البعلمی-ولی رجوع شود به کامل التواریخ جلد هفتم صفحه ۸۳
۳ - اسبیجاب: کامل النواریخ جلد هفتم صفحه ٦۷-ممکن است دراین قسمت اشتباهی شده باشدزیرا کامل التواریخ میگوید که قرا تکین ازملازمان سامانیان که بایحیی برادر نصر در بست و رخج خروج کرده بود در بست بمرد و نعش اورا به اسبیجاب آورده ودر رباط قراتکین دفن کردند: جلدهفتم صفحه ٦۷ ٤ - در نسخه اصل افتادگی دارد ۵ - نسخه: شفیق - ولي رجوع شود به تجارب الامم ابوعلی مسکویه جلد دوم صفحه ۷: ابوالعباس ابن شقیق ۵ - مراد مرداویج است ۷ - نسخه: بوی

غلامان اورا اندر گرمابه بکشتند اندر سنهٔ ثلث وعشرین وثلثمأیة وبحکم ماکانی (۱) سالار آن غلامان بود. و محمد بن المظفر [به] نیشاپور نالیده گشت و علت برو صعب شد پس امیرسعید مر ابوعلی احمد بن محمد بن المظفر (۲) [را] به نیشاپور فرستاد ومحمد را باز کرد و احمد اندرمحرم سنهٔ ثمان و عشرین وثلثمأیة سوی گرگان شد و شهر بر ماکان حصار کرد و کار بر وی تنگ گشت، و همهٔ قوم ماکان از ابوعلی مارمار خواستند که علف تنگ شده بود و ماکان سوی طبرستان بگریخت و ابو علی سوی قومش (۳) شد اندر سنهٔ تسع وعشرین و ثلثمائة و ازآنجا به ری شد. وشمگیر بن مارمار (٤) آنجا بود، از ماکان استعانت خواست. او از طبرستان بیامد و بر در ری حرب کردند. ابوعلی ایشان‌راهزیمت کرد وازلشکر ایشان بسیار بکشتند و ماکان اندر معرکه کشته شد، سر او ببخارا فرستاد و از آنجا بصحبت عباس بن شقیق ببغدادفرستاد و ابوعلی سر ماکان را باnهصد مرد دیلم معروف که اسیر گرفته بود اندر غزارها کرد و بر اشتران نهاده ببخارا فرستاد واندر زندان بخارا همی بودند تا وشمگیر ببخارا آمد بطاعت و ایشان را بخواست، بدو بخشید. پس المتّقی بخلافت بنشست اندر سنهٔ تسع وعشرین وثلثمایه و عهد خراسان سوی امیرسعید فرستاد. (ورق ۹۶ آ) و[ابوعلی] احمد بن محمد المظفر به ری بود، وشمگیر بطبرستان بود وساریه‌را حصار گرفته‌بود. و چون احمد قصد او کرد حال بر وی تنگ شد و همهٔ ولایت اوبگرفت و زمستان اندر آمدو بارانها متواتر شد، پس صلح جستند و مواضعت بنهادند که وشمگیر سرازاطاعت نکشد و ابوعلی احمد بن محمد سوی گرگان باز گشت اندر جمادی الاخر سنه احدی و ثلثین و هم اندرین ماه امیر سعید فرمان یافت. (۵) و چون او بمرد از ن مدّبران و دبیران که برادر (٦) او بودند کسی نماند و حدود لروهی (۷) میان لشکر او اندر

۱ ـ احتمال میرود(بجکم)باشد زیرا در موقع کشته شدن مرداویج ماکان بن کالی در طبرستان بود: کامل التواریخ جلد هفتم صفحه ۹۶ ـ تجارب الامم جلد اول صفحه ۳۱٦ ۲ ـ ابوعلی احمد بن ابی‌بکر محمد بن المظفر بن محتاج: کامل التواریخ جلدهفتم صفحه ۱۱۵ ۳ ـ قومس: معجم البلدان یاقوت جلدچهارم صفحه ۲۰۳ ٤ ـ وشمگیر بن زیار برادرمرداویج: کامل التواریخ جلدهفتم صفحه ۱۱۹ ۵ ـ مرگ امیرسعیددررجب ۳۳۱ بوده است: کامل التواریخ جلدهفتم صفحه ۱۳۰ ومیرخوند سامانیان صفحه ۲۷ ٦ ـ نسخه: که‌بردار ۷ ـ محتمل است عبارت اینطور باشد: حدود گروهی

اوفتاد. وشغل تدبیر ازمحمد بن عبیدالله البلعمی سوی ابوعلی محمدبن محمد الجیهانی شد، و محمد بن حاتم المصعبی (١) خلاف کرد و کارها بی نظام گشت.

الحمید ابو محمد نوح بن نصر

و امیر حمید بخلافت بنشست در ولایات خراسان اندر شعبان سنهٔ احدی و ثلثین و ثلثمایة ودوازده سال وسه ماه امیری کرد وبماه ربیع الاخر سنهٔ ثلث واربعین و ثلثمایة بمرد. و چون بامیری بنشست وزارت و شغل تدبیر بابوالفضل محمد بن احمد الحاکم را داد کهاورا حاکم جلیل (٢) خوانند و بیستگانی حشم بر دست او کرد و ابوالفضل رسمهای نیکونهاد و ابوالعباس احمد بن حمویه (٣) از امیر حمید ترسان بود که امیر سعید بروزگار زندگانی ولیعهد مر اسمعیل بن نصر را کرده بود و احمد بن حمویه صاحب تدبیر او بود و دشمنان میان اسمعیل و نوح، پسران نصر، تضریبها کرده بودند واسمعیل پیش ازنصر بمرد وآن خشم اندردل حمید (ورق ٩٦ ب) مانده بود. احمد بن حمویه همیترسید. و امیر سعید او را گفته بود که اگر مرا حادثهٔ باشد نوح با تو نکویی نکند (٤). و چون امیر حمید بامیری بنشست احمد بن حمویه از جیحون بگذشت و به آموی آمد وپنهان همی بود. چون یکسال بر آمد شمار کردند حاکم شست و اند بار هزار هزار درم بحشم داده بود وهیچکس خشنود نبود و خزینها خالی شد و حشمها بگله، اثر عجز و ضعف رای او پدید آمد. و اندر ذی الحجه سنهٔ احدی وثلثین و ثلثمایة زلزله خاست بناحیت نسا وبسیار دهها را ویران کرد و افزون از پنج هزارمردم زیر گل شد. وامیر حمیدرا از محمدبن طغی الماجت (٥) سخنهای منکر شنوانیدند، فرمود تا او و پسرش را بکشند. و چون امیر نوح بمرو آمد اندر سنهٔ اثنین و ثلثین و ثلثمایة احمد بن حمویه خبر نداشت، مفاجات از خانه بیرون آمد اورا بگرفتند و پیش نوح آوردند. چون نوح اورا بدید انکاری نکرد، الا نیکوی گفت

---

١ ـ نسخه: حاتم الصبعی ٢ ـ نسخه: خلیل ٣ ـ ابوالفضل احمدبن حمویه: کامل التواریخ جلد هفتم صفحه ١٣١ ـ سامانیان میرخوند صفحه ٣٠ ٤ ـ نسخه: کند ٥ طغان الحاجب: کامل التواریخ جلد هفتم صفحه ١٥٢

و امیدهائی نیکو کرد ونیکو پرسیدش و اورامشاهره فرمود کردن ازآنچه مردیکاری بوده. پس امیر حمید ازمرو سوی نیشاپور رفت اندررجب سنهٔ ثلث و ثلثین وثلثمایة و پنجاه روز آنجا مقام کرد وقوم از رعایا بیامدند و از بدخوئی ابوعلی بنالیدند و از دراز دستی خلیفتان او. پس امیر حمید اورا معزول کرد و ابراهیم بن سیمجور را بجای او بنشاند و خود سوی بخارا بازگشت. و اندر سنهٔ (ورق ٩٧ آ) اربع و ثلثین وثلثمایة مستکفی بخلافت بنشست. پس حشم‌ری‌مرامیرنوح را خلاف کردندوقصدعصیان کردند، چون خبر بامیر نوح رسید از آنجا بمرو آمد وحاکم تضریب کرد و گفت امیر نوح را که این همه احمد بن حمویه کنند تا دل تو مشغول باشد و بسیار بگفت تانوح بر وی متغیر گشت وبفرمود تا احمد بن حمویه‌را پیش حاکم زیر چوب بکشتند، اندر سنهٔ خمس و ثلثین و ثلثمایة. و حشم بمرو در (١) آمدند و از محمد بن احمد (٢) الحاکم شکایت کردند و گفتند، تیمار لشکر ندارد و تعهد نکند وبیستگانی ندهدوکار بر تو [تو] بشوریده و ابوعلی ر و عصی کرد و دل حشم او بیازرد. و ابوعلی حملتی کرده بود و دل بسیارکس از حشم خوش گردانیده بود بر خویشتن. پس حشم گفتند اگر امیر دست اورا از ما کوتاه کند، واگرنه ما بیکسو شویم از پیش او. امیرحمید فرمود تا حاکم‌را از آنجا که بود بکشیدند اندر روی وهمی آوردند تا درسرای وهمانجا فرمود تا بکشتندش، اندر سنهٔ خمس و ثلثین و ثلثمایة و این ازپس کشتن پسرحمویه بدو ماه بود. و پس ابوعلی چغانی با ابراهیم عم امیر حمید و با حشم به نیشابور آمد و ابراهیم‌بن سیمجور ومنصور بن قراتکین وخیل او برفتند وبمرو شدندنزدیک نوح. وابوعلی ازنیشابور بیرون آمد آخرماه ربیع الاول سنهٔ‌خمس وثلثین‌وثلثمایة، وبسرخس آمد و از آنجا قصد مرو کرد. چون بدیه ایقان (٣) رسید نامهٔ ی بسیار کس رسید از پیوستگان و سرهنگان نوح و میل کرده بابوعلی و ابوعلی بدهسنگ (٤) یك فرسنگی مرو فرود آمد (ورق ٩٧ ب) و نوح سوی بخارا رفت و ابوعلی اندر مرو آمدوچند وقت ببود پس سوی بخارا رفت و جیحون بگذاشت، و نوح بسمرقند رفت و ابوعلی

---

١ ـ نسخه: حشم بمرو بر اندر ٢ ـ نسخه: محمدبن‌محمد ٣ ـ محتمل است ایغن باشد: یاقوت جلد اول صفحه ٤٢٠ ٤ ـ محتمل است دهسنج باشد: یاقوت جلدسوم صفحه ٦٢١ ـ انساب سمعانی صفحه (٣١٣ آ)

خطبه بر [نام] ابراهیم بن احمد کرد و چندگاه آنجا ببود . پس مردمان بخارا قصد کردند که ابوعلی‌را باهمه نزدیکان‌او فروگیرند . چون خبر بدورسید دیگر روزبیرون آمد و فرمود تاهمهٔ قوم اونیز بیرون آمدند و همه‌بزّ وقماش بر داشتند بیرون آوردند و خواستند کـه آتش اندر شهر زنند ، پس سران شهر بیرون آمدند و شفاعت کردند ، بخدای عزّ و جل اورا بترسانیدند تافرود ایستاد . وچون دید که‌اعتقاد مردم شهر بااو نه نیکوست ، ابوجعفر (۱)را بنشاند و هرکسی را بر شغلی نصب کرد از شغلهای دیوان وخود براه رخته (۲)حموی‌بیرون رفت‌وچنان نمود که‌سوی سمرقند شودوتاخشب (۳) بشد ، پس همهٔ سرهنگان و حشم را باز گردانید وخود سوی چغانیان رفت . و چون ابوعلی برفت ابراهیم وابو جعفر محمد بن نصر کس بنزدیك امیر نوح فرستادند و از وی امان خواستند ، ایشان را امان داد و عذر ایشان بپذیرفت و خود ببخارا باز آمد اندر ماه رمضان سنهٔ خمس و ثلثین و ثلثمایة . وهم اندرین سال مطیع بخلافت بنشست و امیر حمید سپه سالاری (٤) خراسان مر منصور بن قراتکین را داد ومنصورازبخارا بمرو آمد واحمدبن‌محمد بن‌علی‌القزوینی (٥) بمروبود ، بنزد منصور آمدواوراخدمت کرد و منصور از آنجا به نیسابور آمد و ابوعلی (ورق ۹۸ آ) بچغانیان همی بود . پس خبر رسید ابوعلی راکـه امیر نوح لشکر جمع کرد و بر تو تاختن خواهد آورد . و ابوعلی حزم آن بکرفت و سوی بلخ آمد و چندگاه آنجا ببود . پس ازآنجا بالشکرسوی بخارا رفت و امیر حمید همهٔ سپاه خویش پیش او باز آمد ، بحرجنك (٦) بیکدیگر رسیدند بتاریخ جمادی الاولی سنهٔ ست و ثلثین و ثلثمایة و حرب کردند از پیش نماز دیگر تا وقت بر آمدن ، ونوح و سرهنگان او سوی بخارا باز گشتند ، و ابوالحرث بن ابوالقاسم وقتکین (۷) خزینه‌دار و ابوعلی بن اسحق و احمد برادر پارس آنجا بنشاندند

---

۱ ـ ابا جعفر محمد بن نصر بن احمد برادر امیر نوح : کامل التواریخ جلدهفتم صفحه ۱۵۲ ۲ ـ محتمل است رحبه (بمعنی فضای وسیع) باشد ۳ ـ نسف : کامل التواریخ جلد هفتم صفحه ۱۵۲ ٤ ـ نسخه: از خراسان ٥ ـ ابواحمد محمدبن علی القزوینی : کامل التواریخ جلدهفتم صفحه ۱۵۲ ٦ ـ محتمل است جرجیك : کامل التواریخ جلد هفتم صفحه ۱۵۳ و یا خرجنگ : ترکستان بارتلد صفحه ۲٤۸ باشد ۷ ـ محتمل است : فتکین باشد : کامل التواریخ جلد هفتم صفحه ۱۵۸

پیش ابوعلی تا بامداد، و اسمعیل بن ابوالحسن را اسیر گرفتند و چند تن دیگر را از قوم ابوعلی، و ابو اسحاق زرکانی زینهار خواست و بیامد با قومی انبوه از دیلمان و ابوعلی بهزیمت بشد تا چغانیان و بابجور حاجب اندر معرکه کشته شد، و علی بن احمد بن عبدالله را اندر حدود سمرقند بگرفتند و احمد بن الحسین العتبی را بنخشب بگرفتند و بر استران نشاندند و بروز اندر بخارا آوردند و همه را بدر آوردند و هر یك را صد تازیانه بزدند و بندنهادند و مصادره کردند، ابوالعباس محمد بن احمد اندران بمرد، اما احمد بن الحسین خلاص یافت از بس عهدی دراز. پس ابوعلی از امیر ختلان یاری خواست و خود لشکر جمع کرد بترمذ آمد و [از] جیحون بگذشت و ببلخ آمد و از آنجا سوی سوی گوزگانان (۱) برفت [تا] بر آنجمله بسمنگان بامیر ختلان رسد چون [به] تخارستان (ورق ۹۸ ب) رسید خبر آمد که لشکر بخارا بچغانیان آمد و در آهنین را بسوختند و همهٔ خان و مان ابوعلی ویران کردند، اندروقت از راه میله از آب بگذشت و لشکر بهر سوی پراکنده کرد و راه بر لشکر بخارا بگرفت، و کار بر ایشان تنگ شد و راه علف بسته شد. و چون بده کمکانان (۲) رسید آنجا حرب کردند اندر ماه ربیع الاول سنهٔ ست و ثلثین و ثلثمایة (۳) و این ده بر دو فرسنگی چغانیان است. پس لشکر امیر حمید بر ابوعلی غلبه کردند و [او] سوی شومان برفت بدوازده فرسنگی (٤) چغانیان. و حشم بخارا اندر چغانیان آمدند و شهر غارت کردند و کوشکها و خانهای ابوعلی غارت کردند. پس مدد اندر رسید ابوعلی را از کیمچین (٥) و امیر ژاست (٦) جعفر بن شما ینقوا و لشکر ایلاق و لشکر روزه و لسکرد (۷) آمدند (۸)، و احمد بن جعفر امیر ختلان مر بجکم (۹) را که سرهنگ بزرگ او بود، او نیز بفرستاد و لشکری انبوه وراه

---

۱ ـ گوزگانان یا گوزگانان: ترکستان بارتولد صفحه ۷۹ ۲ ـ ممکن است (کیکانان) باشد: تاریخ بیهقی صفحه ۱۲۰ ۳ ـ س ـ ۳۲۷: کامل التواریخ جلد هفتم صفحه ۱٥۳ ٤ ـ محتمل است شانزده فرسنگی باشد: کامل التواریخ جلد هفتم صفحه ۱٥۳ ٥ ـ ممکن است (گنجین) باشد تاریخ بیهقی صفحه ٥۰۱ ٦ ـ راست: ترکستان بارتولد صفحه ۷۹ ۷ ـ واسگرد: مقدسی صفحه ۳٤٦ ـ واشجرد: انساب سمعانی صفحه ٥۷٦ ۸ ـ ممکن است عبارت این طور باشد: و بیك روزه واشگرد آمدند ۹ ـ نسخه: بحکم

بر حشم بخارا بسته گشت و خبرهای حضرت ازیشان بریده شد، پس صلح جستند و مواضعت بنهادند که ابوعلی پسر خویش ابوالمظفر عبدالله بن احمد را ببخارا بفرستد بر سبیل گروگان و همچنین کردند و این اندر جمادی الاخر بود سنهٔ سبع و ثلثین و ثلثمایة بود. وچون ابوالمظفّر ببخارا شد امیر حمید فرمود تا شهر آئین بستند واورا باعزاز و اکرام اندر شهر آوردند و بسرای فرود آوردن (۱) فرمود و بخوان خاصه بخواندش و خلعت خاص اورا فرمود تا کلاه نهاد. و متنبّی بیرون آمده بود ازناحیت چغانیان از ولایت باشذاره (۲) (ورق ۹۹ آ) و روی بدر آهنین [کرد]، نام او مهدی و پیغمبری دعوی کرد، اندر سنهٔ اثنین و عشرین و ثلثمایة دعوت آشکارا کرد و بسیار کس قصد او کردند و بدو بگرویدند. و این مهدی شمشیری حمایل داشتی و باهر کس که اورا خلاف کردی با آن حرب کردی و مردی محتال بود و نیرنجهای بسیاردانست از هرگونه، چنانکه دست اندر حوض پر آب کرد و از آنجا مشت او پر دینار شدی، و از خوان او قومی انبوه بخوردندی هیچ نقصان نکردی، و از آب جام او قومی سیراب شدندی و آن جام تهی نشدی، و قومی که خاصهٔ او بودند هر روزی هر یکی از ایشان یکی خورما خوردی و اورا آن کفایت بودی. وچون این خبر بنواحی بگسترد، بس کس از عامهٔ جهال قصد او کردند. پس نامه رسید سوی ابوعلی چغانی ازبخارا که کار آن متنبّی را تدارك کن، و ابوعلی مرا باطلحه جعفر بن مرداشاه را بفرستاد. و این مهدی بده وردی (۳) بود اندر کوه شد و حرب کردند تا اورا از کوه بیرون آوردند، و سر او ببریدند و سوی ابوعلی فرستاد اندر توبره، و ابوعلی بشومان بود وابوعلی فرمود تا آن سررا بهمه کس که بدو بگرویده بودند بنمودند، پس ببخارا فرستاد. و ابوالمظفر ببخارا همی بود تا روزی بر اسپ نشست و همی آمد خطا اورا بینداخت و سرش بر سنگی آمد و مغزش بیرون آمد وبمرد، وامیرحمید تافته شد و فرمود تااورا کفن نیکو کردند و تابوت او بچغانیان فرستاد، و نصر شراب دار را بتعزیت بنزدیك ابوعلی فرستاد. و چون دو

---

۱ ـ نسخه : آوردند ۲ ـ باسند : کامل التواریخ جلدهفتم صفحه ۹۲ ۳ ـ محتمل است (ورکی) باشد : احسن التقاسیم مقدسی صفحه ۲۶۸ ـ انساب سمعانی صفحه (۵۸۲ ب)

ماه از مرگ ابوالمظفر بگذشت منصور بن قراتکین (ورق ۹۹ ب) به نیشابور بمرد و امیرحمید سپاه سالاری خراسان باابوعلی چغانیانی داد وعهد ولوا بنزدیك اوفرستاد ومادون النهر همه اورا داد و چغانیان و ترمذ پسر اورا ابو منصور نصر بن احمد را داد. وابوعلی به نیشابور آمد اندرذی‌الحجه سنهٔ اربعین و ثلثمایة ، و اندر سنهٔ احدی واربعین و ثلثمأیة همهٔ کار های خراسان را نظام داد ، و اندر سنهٔ اثنی واربعین و ثلثمایة بری شد و شهر برحسن بویه حصار کرد. وشمگیر بن زیار از بهر حسن بویه را مدد فرستاد (۱) هیچ چیز نتوانستند کردن. واندرین وقت مرگ ستور اوفتاد بری و نیز ستور نماند مگر اندك ، پس مردان اندر میان شدند و صلح کردند برآن جمله که [حسن] بویه هرسال دویست هزار دینار بدهد و ابوعلی باز گردد ، وحسن مر عباس بن داؤد را بنزدیك او فرستد بگروگان این مال. وابوعلی بازگشت به نیشابور وامیر حمید را تهمت اوفتاد که مگر ابو علی باالحسن بویه میل کرد و ابوعلی کسان فرستاد وحال خویش بنمود ، آن غضب ازدل امیرحمید برنخاست پس ابوعلی چغانی مر مشایخ و معدلان واعیان نیشابور را ببخارا فرستاد تاعذر ابوعلی باز نمایند ومعلوم گردانند که او ازآنچه امیر حمید ظن برد بیگناه است ، و تا ثقات نیشابور به بخارا رسیدند امیر حمید بیمار شد و علت برو سخت شد و هم از آن علت فرمان یافت اندر ماه ربیع الاخر سنهٔ ثلث و اربعین و ثلثمایة

الرشید ابو الفوارس عبدالملك بن نوح

ومر نوح بن نصر را چهار پسر بود عبدالملك و احمد ونصر [و] عبد العزیز (۲) (ورق ۱۰۰ آ) ایشان را بر ترتیب باعث کرده بود ، ومهتر عبدالملك بود او بولایت بنشست اندرماه ربیع الاخر سنهٔ ثلث واربعین و ثلثمأیة ، وابومنصور محمد بن غریز (۳)

---

۱ ـ محتمل است این قسمت اشتباه شده باشد زیرا در این جنگ وشمگیر با ابوعلی همراه و برعلیه رکن‌الدوله قیام کرد و بالاخره هم از به امیرحمید نوشت که ابوعلی با حسن بویه سرنگی دارد و در جنگ با او کاهلی میکند ؛ کامل التواریخ . جلد هشتم . صفحه ۱۶۷ ۲ ـ پسران نوح چهار بودند : عبدالملك ـ منصور ـ نصر ـ احمد و عبدالعزیز ؛ ترکستان بارتولد صفحه ۲۴۹ ۳ ـ نسخه : محمد بن غریزمن ـ ولی رجوع شود به ترکستان بارتولد صفحه ۲۴۹

را بر تدبیر وزارت خویش نصب کرد و ابوسعید بکر بن ملك (۱) را سپهسالاری داد و او به نیشاپور آمد اندر شعبان سنهٔ ثلث و اربعین و ثلثمایة و سیرت نیکو نهاد و عدل کرد. پس خبر رسید که مطیع خراسان مرابو علی چغانیانی را داد وبکر بن ملك بدین خبر تافته گشت و با حشم بیرون آمد و بدهآزادوار فرود آمد از روستای گویان و از آنجا با حشم تدبیر کرد مرحرب را. پس پیشروان لشکر گفتند، علف تنک است ولشکر چیزی ندارد حرب نتوانند کرد. پس بکربن ملك سوی رشید عبدالملك بن نوح نامه نوشت بصورت این حال و از وی مال خواست، رشید مر اسمعیل بن طغیان را باز گردانید و مال واجب نفرستاد، و چون این خبر بخراسان رسیده بود وخراسان بشوریده بود، بدین سبب حسن بویه مر ابوالفتح بن العمید (۲) را باصفهان فرستاد تا حرب کرد و پسر ماکان را بگرفت و بقلعهٔ ارکان (۳) فرستاد و نیز کس او را ندید. و این فتح اصفهان اندر ماه ربیع الاول سنهٔ اربع واربعین وثلثمأیة [بود] و حسن بویه قصد گرگان کرد و خبر به نزدیك بکربن ملك آمد و حسن فیروزان بحد جاجرم آمد. چون عبدالملك بن نوح این خبرها بشنید لشکرها گرد کرد وسوی بکربن ملك فرسیا بار او دارد (٤) حسن بویه و ابو علی بحرب بکر نه‌استادند، سوی طبرستان بشدند وابوالحسن محمد بن ابراهیم بن سیمجور را ابو سعید ملك بخواند تا به نیشاپور (ورق ۱۰۰ ب) شحنه باشد ونامهٔ حسن بویه وابوعلی چغانیانی آمد سوی علی بن المرزبان وصلح جستند تا ابوسعید بکربن مالك (۵) وحسن همی ضمان کرد که ازری وکورجبال هرسال دویست هزار دینار همیفرستند و هدیهای دیگر و مبرتها کنند [کذا] و باوشمگیر مزاحمت نکنند بحدیث طبرستان، و علی بن المرزبان در میان شد و همبرین جملهٔ صلح افتاد. و حسن مال صلح با هدیها بفرستاد و خونها بسته شد و عداوتها برخاست و کارهای

---

۱ - ابو سعید بکر بن مالك: کامل التواریخ. جلد هفتم - صفحهٔ ۱٦۸ ۲ - اباالفضل بن العمید: کامل التواریخ جلد هفتم صفحه ۱٦۹ ۳ - ابن مسکویه میگوید در این موقع ابن عمید در ارجان بود ودر (خ ن) لنجن باسر ماکان حرب کرد و پس از آنکه او و عدهٔ از اصحابش را اسیر کرد بقلعهٔ درخان فرستد: تجارب الامم جلددوصفحهٔ ۱٦۰ ٤ - ممکن است عبارت این طورباشد: فرستاد به آزادوار ۵ - احتمال میرود عبارت این طور باشد: با ابو سعید بکربن ملك

خراسان راست شد و مطیع‌نامه نوشت بحسن بویه ، واین صلح [و] مواضعت از وی نپسندید و گفت ، آن عطا لشکر خراسان است هر سال ازقرار سنهٔ اربع و اربعین و ثلثمایة . و ابوعلی نـلان شد و بمرد اندر آخر رجب سنهٔ اربع و اربعین و ثلثمایة و تابوتش بچغانیان بردند . و بکربن ملك حشم را خوار داشتی واندر حاجتهاشان تقصیر کردی تا از وی کینه گرفتند و ببخارا بازآمدند و پیش عبدالملك گله کردند . پس بکر بن ملك اندر رمضان سنهٔ خمس و اربعین و ثلثمایهٔ بحضرت بخارا آمد بر آنکه او را خلعت دهند و سی هفت تن دیگر را از سالاران (۱) با وی تا بفرغانه باز گردند ، و چون بکربن‌ملك بیامد ورسم خدمت‌بجی‌آورد وبازخواست گشت فکـن (۲) خزینه‌دار بر راست او بودوالپتکین حاجب برچپ او بود ، خواست که‌برنشیند ، الپتکین حاجب او را بر زمین زد و شمشیر و حربه اندرو نهادند و او را بکشتند بر در سلطان و سر او برگرفتند . و ابومنصوربن عزیر را بندکردند و ابوجعر بن محمد الحسین را (ورق ۱۰۱ آ) بوزارت بنشاندند و بوالحسن محمد بن‌ابراهیم‌را سپهسالاری‌خراسان دادند و ابراهیم‌بن الپتکین الحاجب را بنزدیك ابوالحسن فرستادند با عهد ولواء سپهسالاری اندر سنهٔ سبع و اربعین و ثلثمأیة . و ابو جعفر عتبی مالها اثارت همیکرد و اندر عمارات خزینها استقصای بلیغ همی بجای آورد تا زبانها بر وی دراز گشت و وزارت‌از ابوجعفر باز ستدند و بابو منصور یوسف بن اسحق دادند اندر شهور (۳) سنهٔ ثمان و اربعین و ثلثمأیة . و امیر ابو الحسن محمد بن ابراهیم به نیشاپور ستمها بسیار کرد و تظلم او بحضرت بخارا پیوسته گشت پس او را معزول کردند اندر جمادی الاخر سنهٔ تسع و اربعین و ثلثمأیة و سپهسالاری بابو منصور محمد بن عبدالرزاق دادند وابونصر منصور بن بایقرا را با عهد و لوا و حلعت نزدیك او فرستادند . وچون آنعهد بنزدیك ابو منصور عبد الرزاق رسید ولایت مادون النهر نیکو ضبط کرد و رسمهای نیکو نهد و بمظالم بنشست و حکم میان خصمان خود کرد و انصاف رعایا از یکدیگر بستد (٤) و

---

۱ ـ نسخه : ساران ۲ ـ فتکین : کامل التواریخ جلد هفتم صفحه ۱۷۹ ۳ ـ نسخه : شهر
٤ ـ نسخه : بستند

ابومنصور مردی پاکیزه بود و رسم دان و نیکو عشرت واندرو فعلهای نیکو فراوان بود. و الپتکین حاجب بحضرت [کذا] نیافت(۱) ابومنصور همی دانستی والپتکین گفت اندر کار یوسف بن اسحاق بد محضری(۲) تا وزارت ازو بازستدند و بابوعلی محمد بن محمد البلعمی دادند، تا الپتکین از عبد الملك حال دگرگون دید، اندر عشرت بخدمت یکبر آمدی [کذا]. بس عبد الملك او را فرمود تا ببلخ شود، الپتکین گفت (ورق ۱۰۱ ب) عامل نباشم بهیچ حال پس ازآنکه حاجب الحجّاب بودم. بس سپهسالاری خراسان او را دادند و ابومنصور را صرف کردند، او(۳) سوی طوس رفت والپتکین به نیشاپور آمد بیستم ذی الحجه سنهٔ تسع واربعین و ثلثمایه، ووزیر او ابوعبدالله محمد بن احمد الشبلی بود. و میان الپتکین و ابوعلی بلعمی عهد بود که هر دو نائب یکدیگر باشند و بلعمی هیچ کار بی علم ومشورت الپتکین نکردی. الپتکین از بهر عبدالملك الرشید را هدیها فرستاد و اندر آن اسبان(۴) بود ودیگر چیزها پیش آوردند بس ازنماز دیگر، و عبد الملك همی چوگان زد اندر میدان و مقدار شراب خورده و از آن اسپان هدیه یگان یگان همی برنشست، یکی اسپ از زیر عبدالملك بجست و او را بینداخت وسر و گردن او خرد(۵) بشکست، او را مرده برداشتند و رشید لقب کردند(۶).

السدید ابو صالح منصور بن نوح

رشید و سدید پسران امیر حمید بن(۷) نوح بودند. چون رشید را آن حال بیفتاد ابوعلی بلعمی در حال نامه نوشت سوی الپتکین بدانچه رشید را افتاد و گفت کرا صواب باشد نشاندن. الپتکین جواب نوشت که هم از فرزندان او یکی صواب تر بود نشاندن(۸). چون این جواب رفته بود بازنامه رسید که سامانیان و حشم بر آنند که

۱ - محتمل است: بحضرت بتخت ۲ - ممکن است عبارت این طور باشد: و الپتکین اندر کار یوسف بن اسحق بد محضری گفت و ... ۳ - نسخه: و سوی طوس ۴ - نسخه: اسبان
۵ - نسخه: خورد ۶ - فوت عبد الملك بن نوح در شوال سال ۳۵۰ بوده است: کامل التواریخ جلد هفتم. صفحه ۱۷۶ ۷ - محتمل است (بن) زائد باشد زیرا رشید و سدید پسران نوح بن نصر بودند
۸ - خواجه نظام الملك گوید که امرا از بخارا به البتکین نوشتند که امیر خراسان درگذشت او را برادری سی ساله و پسری شانزده ساله مانده است کرا فرمائی به پادشاهی؟ البتکین جواب نوشت که پسر ملك کودك است از صواب آن باشد که برادر را بنشانید: سیاست نامه صفحه ۷۷

منصور را باید نشاند . الپتگین چون نامه بخواند جمازه سواران از رود [گذشته بودند . پس الپتگین] سوی ابو منصور عبدالرزاق رسول فرستاد که احوال خراسان را ضبط کن و حق صحبتی که میان ما هر دو تن است بجا آر چنانکه اعتقاد من (ورق ۱۰۲ آ) اندر تو هست و هنوز رسول الپتگین بنزدیك ابو منصور بود که نامهٔ آمد از بخارا بصرف البتگین و تولیت ابو منصور و مر ابو منصور را فرموده بود که مگذار که الپتگین از آب گذاره آید ، با وی حرب کن و سپهسالاری نیشابور تراست و امیدهای دیگر کردندش . و الپتگین از نیشابور بیرون آمد اندر ذی‌القعده سنهٔ خمسین و ثلثمایة و ابو منصور لشکر بیرون فرستاد بدر طابران و نوقان سوی جاهه الپتگین گذشته بود ، از بنهٔ او مقداری بیافتند ، عیاران و سرهنگان آنرا غارت کردند وهر چه بود ببردند . و ابو منصور بر اثر الپتگین بجاهه آمد ، الپتگین بلب رود رسیده بود . و نامهای بخارا سوی سرهنگان الپتگین رسید از امیر و از وزیر و از و کیلدر که الپتگین غاصب است ، چون الپتگین چنان بدید آتش اندر لشکرگاه زد تا همه بسوخت ، پس غلامان خاص خویش را گفت همی بینید از پیش زخم تیغ وزندان و مصادره و از پس پشت کشتن و گرفتن و شمشیر ، صواب آنست که سوی بلخ شویم . از آنجا ببلخ آمد و از بلخ بر راه خلم بیرون آمد . و چون سدید خبر گریختن او بیافت ببداح (۱) را بپیش او فرستاد و بدرهٔ خلم او را اندر یافت ، و غلامان الپتگین هفتصد غلام بودند با دوازده هزار مرد کارزار کردند و بسیاری بکشتند . آخر ببداح بهزیمت باز گشت ببخارا . و الپتگین سوی تخارستان آمد و از آنجا بغزنین آمد و چند گاه (ورق ۱۰۲ ب) آنجا بود و آخر عهد الپتگین بغزنین بود (۲) . و ابو منصور عبدالرزاق دانست که آن شغل بدو نگذارند و او را صرف کنند ، بمرو باز آمد ، سرهنگان مرو دروازها به بستند بر روی او . و از آنجا بگذشت و دست لشکر

۱ — سیاست نامه اشعث بن محمد : تاریخ بخارا صفحه ۹۷ ۲ — فوت — ۳۹۳ تاریخ ترکستان ۲۰ شعبان ۳۵۲ تاریخ سلطان محمود ص ۲٦ (مجمع الانساب)

گشاده کرد و غارت همی کرد و مالهای مردمان همی ستد و همچنان روی بنسا و باورد نهاد ، و رئیس نسا بمرده بود ورثهٔ او را بگرفت و مالی بستد و سوی حسن بن بویه نامه نوشت و از وی مطابقت خواست و او را بگرگان خواند و حسن بویه از آنجا برفت . و شمگیر هزار دینار زر یوحناء طبیب را داد تا ابو منصور را زهر داد ، و زهر اندرو کار کرد ، واندر آن هلاك شد . و بار دیگر سپهسالاری مرابوالحسن محمد بن ابراهیم را دادند . اندر ذی الحجه سنهٔ خمسین و ثلثمایة ابوالحسن بیامد و بسیار نکوئی کرد با رعیت و عدل بگسترد و سیاستی نیکو بنهاد و رسمهای خوب آورد و همیشه با اهل علم نشستی و از آن زشتیها که پیش از آن از وی رفته بود که مردمان از وی رنجها دیده بودند همه را استمالت کرد و آن خوی زشت را بنهاد و رسمهای بد را بر انداخت . وفرمان آمد مر ابوالحسن را تا با ابومنصور عبدالرزاق حرب کند ، چون امیر ابوالحسن بحرب او رفت و بمحکن [کذا] و خبوشان(۱) سپاه حسن بویه را اندر یافت وابوالحسن اندرعقب او رسید و حرب (ورق ۱۰۳ آ) به پیوستند ، و آن زهر اندر ابو منصور کار کرده بود و مضطر گشته بود چشمش نیز کار نکرد . لشکر ابوالحسن خیره گشتند و سپاه ابو منصور هزیمت شدند و ابو منصور اندر هزیمت سپاه را گفت من فرود آیم ، گفتند وقت نیست . گفت من راحت خویش اندر آن می بینم ، ویرا تنها بگذاشتند و برفتند و او فرود آمد ، در وقت خیل احمد بن منصور بن قراتگین فرا رسید ، غلامی سقلابی فراز آمد وسر ابو منصور عبدالرزاق برداشت و انگشتری او بستد و پیش مهتر خویش برد . و کار امیر ابوالحسن نظام گرفت و پنج سال اندر نیشابور مقام کرد و جائی نرفت . پس نامهٔ رسید از بخارا که بری شو [و] حرب کن . و وشمگیر دبیر خویش علی دامغانی را فرستاد و خود بر اثر همی آمد . اندر راه بشکار رفت ، خوکی و شمگیر را بیفکند

۱ — یوم السبت فی اول یوم المحرم سنهٔ ۳۵۷

و بشکست و همانجا بمرد. اورا بگرگـان آوردند نیمهٔ ذی‌الحجه (۱) سنهٔ ست و خمسین و ثلثمایة. و چون وشمگیر بمرد رفتن سوی ری سست گشت، حشم خراسان مـال خواستند، منصور بن نوح را نامه کرد ومال خواست و او جواب کرد که مـال‌حشم از بیستون و شمگیر باید ستد، چون بیستون این بشنید قصد طبرستان کرد و عذر نهاد که مال من آنجـاست و اندر سر با حسن بویه تدبیر کرد و حسن علی بن القـاسم العارض را بامل فرستاد تا بیستون آنجا آمد و آن کـار محکم کرد. و بیستون را از مطیع خلعت رسید و لوا بولایت (ورق۳۰۱ب) طبرستان و گرگـان و ساوس و رویـان و اورا ظهیر الدوله لقب کرده بود. و امیر ابوالحسن به نیشابور باز آمد وتهم عجز و سستی بروی نهادند و سالار بن شیر دل و شهریار بن زرین کمر بنزدیك امیر ابوالحسن آمده بودند و ایشان‌را نیکو همیداشت‌پس بیستون باستراباد مرد اندررجب سنهٔ سبع وستین وثلثمایة واثر سستی ابوالحسن‌بسلطان ظاهر گشت واز اثر سستی او گرگـان و قومس و ساوس و رویان بشد. پس منصور بن نوح اشعث بن محمد الیشکری را [به] نسا فرستاد تا از آنجا بگرگـان رود. و نصر بن ملك‌را بگرگـنجه فرستـادتا آنرا فتح کـند. و اندر معنی ابوالحسن تدبیر هـا همی کرد و چون بابوالحسن [خبر] رسید بحیله مشغول گشت و ببخارا آمد و از نزدیکان منصور پـای مردان ساخت تا آن غیرت از دل منصور بیرون کرد و آن مضرت را از خویشتن دفع کرد. وزارت میان ابوعلی بلعمی و ابوجعفر عتبی اوفتاده بود چند گـاه، پس‌بوعلی بلعمی بمرد اندر جمادی الاخر سنهٔ ثلث و ستین و ثلثمایة. و امیر ابوالحسن بس مکار و محتال بود، حیلتها بکار آورد، به نیشابور باز آمد بسپهسالاری [بر] ولایت مرو و یرا بود. سرهنگی از ولایت هرات که اورا ابوعلی محمد بن العباس‌تولـکی گفتندی‌عاصی شدوحصار تولك آبـادان کرد و قومی بروی گرد آمدند، پس امیر ابوالحسن‌مرا بوجعفر زیادی را نامزد کرد تـا بحرب تولـکی رفت و او را در حصار تولـك [illegible]

---

۱ — کامل — ۷ — ۱۹۱ ابن خلدون ج ٤ — ۳۵۱

آمد، (ورق ١٠٤ آ) اورابه نیشابور آورد، و همین ابو جعفر زبادی بغور شدوچند حصار از غور فتح کرد، و اندر سنهٔ تسع و ستین و ثلثمایه بسیستان رفت بنصرت حسین بن علی بن طاهر التمیمی که با خلف بن احمد همی حرب کرد، و امیر ابوالحسن اندرعقب وی نیزآنجا رفت و چند گاه حرب کردندو باز گشتند اندرسنهٔ ثلث و سبعین و ثلثمایة . والطایع لله امیرالمؤمنین بخلافت بنشست اندر سنهٔ اربع وسبعین و ثلثمایة(١) پس ابوجعفر عتبی مکاتیب کرد با ابوالفضل بن العمید، ابوالفضل شاد گشت و هر دو وزیر اندر ایستادند و وحشتها که میان بوییان و سامانیان بود بر داشتند، وکار ها بگشاد و حربها بر خاست و کارها نظام گرفت و آل بو به متابعت منصور بن نوح کردند و مزاحمت نکردند و فسادها از مملکت بر خاست و مردان بیارامیدند و هر سال دویست هزار دینار وظیفت همی آوردند بیرون هدیهای دیگر از ری و کور جبال بخراسان، تا حسن بویه بیمار شد و مملکت بر فرزندان خویش بخشیدوابوشجاع فنا خسرو خالی شد، ممهٔ اسرار با بوشجاع بگفت و به ری بمرد (٢) پنجم محرم سنهٔ ست و ستین و ثلثمایة وزارت بیوسف بارد یگر یوسف ابن اسحق (تاریخ ترکستان صفحه ٢٥١) و ابو جعفر عتبی بخراسان کارهای نیکو کرد. یوسف وزیر را باز آوردند بوزارت بنشاندند اندر ذی القعده سنهٔ ثلث و ستین و ثلثمایة بمرد — وزارت ابو عبدالله جیهانی — پس ابو عبدالله احمد بن محمد الجیهانی را بنشاندند اندر سنهٔ خمس و ستین (ورق ١٠٤ب) و ثلثمایة . و منصور بن نوح را همدرین ساعت علتی او فتادو آن بیماری بر وی مستحکم گشت و از آن علت بمرد یازدهم شوال سنهٔ خمس و ستین و ثلثمایة . او را سدید لقب کردند .

١ — تجارت — ٢ — ٣٢٨ ٢ — و بر ری بمردم

الرضی ابوالقاسم نوح بن منصور

چون نوح بن منصور بخلافت بنشست هنوز بالغ نبود و بیست و یکسال و نه ماه ولایت داشت . و با امیر ابوالحسن و باابوالحرث محمد بن احمد بن فریغون خویشی کرد تا بدیشان پشت او قوی گشت و کارهای خویش بفایق الخاصه و تاش الحاجب سپرد . و چون بولایت بنشست ابو عبدالله بن حفص سالار غازیان بخارا را برسولی نزدیك امیر ابوالحسن فرستاد و او را ناصر الدوله لقب کرد و عهد و خلعت فرستاد او را بسپهسالاری و عمل معونت و احداث نیشابور و هرات و قهستان ، و پیغام داد بر زبان عبدالله غازی که ما بجای تو اصطناع بیشتر از آن کردیم که تو چشم داشتی زیرا که اندر تو نشان وفا و دلیل رشد دیدیم ، مگر تا ظن ما خطا نکنی و سه چیز بتو ارزانی داشتیم که اسلاف ما داشته بودند یکی آنکه خویشی کردیم با تو ، و آن دلیل راستی اعتقاد ما باشد اندر تو و موجب ازدیاد شرف و قدر تو و دیگر زیادت ولایت و آن دلیل بزرگ داشتن کار تو باشد و سه دیگر لقب نهادن مر ترا اندر مخاطبات و مکاتبات تا ترا رفعتی باشد میان اقران و امثال تو . چون این عهد و خلعت و پیغام (ورق ۱۰۵ آ) بنزدیك ابوالحسن رسید سخت شاد شد و رسول را نیکو فرود آورد و فرزندی هر چه کریمتر نامزد کرد وسیات را ، پس ابوعبدالله غازی را باز گردانید . و ابو الحسین عبدالله(۱) بن احمد عتبی را [بوزارت] بنشاندند اندر ربیع الاخر سنهٔ سبع و ستین و ثلثمائه . و چون امیر رضی وزارت ابوالحسین عتبی را خواست داد نامهٔ نوشت بامیر ابوالحسن بمشورت ، امیر ابوالحسن جواب نوشت که ابوالحسین جوانست . چون این ستخف امیر ابوالحسن را ابوالحسین بشنید کینه گرفت و مثالب امیر ابوالحسن بر زبان گرفت و بهر وقت همیگفت که ابوالحسن عاجز است

۱ — عبیدالله

از وی کار نیاید و خراسان بدو ضایع است و همت او اندر مصادره و استخراج است ، خویشی کردن با وی نموهت [کذا] و چندان بگفت ازین نوع تا امیر رضی او را معزول کرد و نامهٔ عزل بدو فرستاد . و ابوالحسین عتبی مر رسول را فرمود تا پیغام در ملا با بوالحسن گذارد و باواز بلند . چون رسول به نیشابور رسید امیر ابوالحسن اندر موکب ایستاده بود ، رسول این پیغام بر حکم مثال وزیر بگذارد ، امیر ابوالحسن تیره شد و خشم گرفت و گفت والی خراسان منم و سپهسالار ابو علی ست پسر من ، والله که من ستاره بروز بدیشان نمایم ، و طبل بزد و لشکر بیرون آورد . و چون خبر بابوالحسین عتبی رسید تنگدل شد و از آنچه گفته بود پشیمان شد و اندیشه همیکرد که امیر او را خشنود کند و این (ورق ۱۰۵ ب) گناه بر گردن من کند و مرا بند کند و باز دارد . و دیگر روزنامهٔ منهی آمد که ابوالحسن از آن پشیمان شد راضی است بدانچه فرمایند از ولایت و عزل . و پس امیر ابوالحسن ثقات نیشابور را بابو نصر احمد بن علی المیکالی بفرستاد تا عذر او بخواستند ابوالحسین [عتبی] شاد شد . و امیر ابوالحسن مر احمد بن الحسین را که برسولی آمده بود پیش خواند و عذر خواست و بر سبیل خوبی باز گردانید . پس امیر رضی سپهسالاری بابوالعباس تاش الحاجب داد و امیر رضی نوح او را حسام الدوله لقب کرد و تاش به نیشاپور آمد نیمهٔ شعبان سنهٔ احدی و سبعین وثلثمایة و یکسال آنجا بنشست . و ابوالحسین عتبی در کار تاش عنایت داشت که تاش از غلامان پدرش بود . و ابوالحسین [عتبی] مرفایق و قابوس را و چند سرهنگ دیگر را سوی گرگان فرستاد بحرب بویه و حودین‌اه سپه [کذا] برفت و علی بن الحسن بن بویه آن حرب را از برادر خویش بخواست و اول مر علی [بن] کامه زد و او را هزیمت کرد و خود باستراباد بتد . و اهل خراسان بغارت مشغول شدند ، و تاش مرعلی را باز خواند و ابو شجاع فنا خسرو ازبهر برادرخویش [مؤیدالدوله] بویه هفت هزار مرد مددفرستاد چهار هزار از یك جانب و سه هزار از دیگر جانب . چون مدد بوییان در رسید

لشکر تاش را بر گرفتند و هزیمت کردند . و تاش بلشکر گاه خویش آمد فرمود تا لشگر گاه را آتش زدند و خود برفت . چون لشکر بویه بن الحسن قصد کردند که بر اثر هزیمتیان اندر خراسان آیند ایشان را خبر رسید (ورق ۱۰۶ آ) که فنا خسرو بمرد و لشکر بویه فرود ایستادند و نیز سوی خراسان نیامدند وگرنی خراسان و تاش را لاش کردندی . و امیر ابوالحسن را از بخارا نامهٔ رسید که دراعه پوش و بخانه بنشین و او چنان کرد و لشکر به پسرخویش امیر ابو علی داد و او را بمدد حسین بن طاهر بسیستان فرستاد و امیر خراسان بوشنگ او را داد و ابو علی برفت . چون خبر بسیستان بامیر خلف رسید غلامان بایتوزی و حراراترا نامزد کرد با مقدار چهارهزار سوار و چهار پیل تا بر امیر ابو علی تاختن آوردند . او با هزار سوار بود ، شمشیر اندر نهادند و بسیار مرده بکشتند و آن پیلان را بستدند . چون این خبر ببخارا رسید ابو علی را احماد کردند و ولایات بادغیس نیز او را دادند و میان وی و از آن تاش وصلت کردند . و امیر ابوالحسن گلهٔ ابوالحسین عتبی بفایق نوشته بود و قصهٔ آن سقط گفتن و استخفاف کردن . فایق گفت من حیلهٔ آن بسازم . پس فایق گروهی از غلامان ملکی را بفریفت از آن غلامان خدای نا ترس و هر یکی را مالی بداد تا ایشان مر ابوالحسین عتبی را بکشتند و بنزدیك پدرش دفن کردند . و کارها مضطرب گشت و تاش رابحضرت باز خواندند و تاش قصد آن کرد که کین ابوالحسین عتبی باز خواهد ، فرصت نیافت . پس ابوالحسین محمد بن محمد المزنی وابوزارت بنشاندند (ورق ۱۰۶ ب) و کارها راست شد و امیر ابوعلی خلیفتی به نیشابور از تاش بخواست ، تاش برو داد و آن خطا بود که تاش کرد . و چون ابوالحسین عتبی بمرد کار تاش سست شد و فایق و ابوالحسن قصد او کردند و مردمان را بر انگیختند تا تظلم تاش بپیوسته کردند . و فایق و ابو علی و ابوالحسن تدبیر کردند و ابو علی عمال تاش را بگرفت و مالی عظیم از ایشان بستد . و ابوالحسین مزنی را باز داشتند ، اندر حال بیمار شد و بمرد . و ابومحمد عبدالرحمن بن احمد الفرسی را بوزارت

بنشاندند . و غلبهٔ ابو علی و فایق بسیار شد ، آخر بر آن قرار گرفت که نیشابور تاش را و بلخ فایق را و هرات ابوعلی را و بادغیس و کنج رستاق (١) و قهستان ابوالحسن را باشد . تاش به نیشابور آمد و طاعنـان او فرصت یافتن به بد گفتن و تحریص و تضریب و بد محضری همیکردند تا تاش را معزول کردند . و عبدالرحمن را از وزارت باز نشاندند اندرماه ربیع الاول سنهٔ ست و سبعین و ثلثمایة (٢) . وسپهسالاری خراسان بامیر ابوالحسن دادند و نسا و باورد تاش را دادند . چون تاش خبر عزل بشنید بسرخس بیستاد و سوی نسا نیز نرفت . و ابو سعید شیبی و عبدالله بن محمد بن عبدالرزاق در نیشابور بودند ، چون امیرابوالحسن بیامد شهر بپرداختند وبنزدیك تاش شدند و سل لطم [کـذا]او رابدبدند و امیر ابوالحسن اندر نیشاپور شد ، تاش بیامد و شهر برو حصار کرد و علی بن حسن بن بویه تاش را مدد فرستـاد (ورق ١٠٧ آ) تا حرب کردند . و ابوالحسن شهر بپرداخت و سوی قهستان رفتو [از] ابوالفوارس بن ابی شجاع مدد خواست . ابوالفوارس دو هزار مرد فرستاد و فـایق نیزبیامد و [به] نیشابورآمدندو تاش‌راهزیمت کردند . واین هزیمت هفتم‌شعبان بودسنهٔ سبع وسبعین و ثلثمایة . وبسیار دیلم بگرفتند و منصور بن محمد بن عبدالرزاق اندر میان بود نیز گرفته شد ، همه را بخراسان فرستادند و منصور را بر گـاوی نشاندند و بروز اندر بخارا آوردند . و تاش تا بگرگـان شد ، علی بن الحسن بن بویه او را نیکو پذیرفت و هدیها بسیار داد و خود سوی ری برفت و گرگـان با غله و مال بدو سپرد . و تاش بگرگـان بمرد اندر سنهٔ ثمان و سبعین و ثلثمایة . و پس مر ابو علی محمد بن عیسی الدامغانی را بوزیری بنشاندند دهم ماه ربیع الاخر سنهٔ ثمـان وسبعین وثلثمایة ، حشم ابونصر [احمدبن‌محمدبن] ابوزید را به‌پسندیدند تادیگربار[وزارت] مربوعلی دامغانی را دادند و تا خان ببخارا آمد وزیر اوبود وچون خان باز گشت اورا ببرد ، بسمرقند فرمان‌یافت‌غرهٔ‌رجب‌سنهٔ‌اثنی‌و ثمانین وثلثمایة . وامیرابوالحسن

---

١ — کنج و روستا   ٢ — عبدالرحمن . عبدالله بن عزیز

روزی بباغ خرمك شد و کنیزکی را دوست داشت با وی بخفت ، بر شکم او خفته بود . چان بداد اندر ذی‌الحجه سنهٔ ثمان‌وسبعین وثلثمایة . و اندرین وقت امیر ابوعلی‌بهرات بود و امیرابوالقاسم نیشابور نگاه داشت ، دشمنان تضریبها کردندمیان برادران ، چون ابوالقاسم‌بدانست‌ازنیشاپوربهرات‌آمدوخزینه‌وغلامان‌امیرابوالحسین بنزدیك ابو علی آورد بهرات اندر سنهٔ تسع و سبعین و ثلثمایة . پس نوح بن (ورق ۱۰۷ ب) منصور بسپهسالاری بابو علی داد وعهد و لوا و خلعت فرستاد و او را عمادالدولة لقب کرد اندر [سنهٔ] احدی و ثمانین و ثلثمایة . و فایق ببخارا باز گشت بیفرمان وایخ (۱) حاجب و بکتوزون بـا وی حرب کردند ، او را هزیمت کردند ، ببلخ بشد و چغانیان ابوالحسن طاهر بن الفضل را دادند. امیر طاهربن‌الفضل بیامد . و ابوالمظفر بنزدیك فایق شد و فایق او را نصرت کرد و بـا طاهر بن الفضل حرب کرد و طاهر اندران معرکه کشته شد . و چون ابو موسی هرون بن ایلك خان از ترکستان‌باسپیجاب‌آمد ، تاختن‌آوردوسرهنگان فایق رابخرجنگ بگرفت‌وفایق‌نزدیك‌ خان شد وبا وی [به] بخارا آمد ونوح بن منصور متواری بود . فایق بلخ راازخان بخواست ، بدو داد [و]خودبازگشت . و امیر ابوعلی را سپاه و سلاح و خزینه‌بسیار شد ، دست اندر ولایت امیر خراسان کرد و همهٔ مادون‌النهر بگرفت و بر اخراج و اجلاب و معـاون و احداث و ضیاع سلطانی مستولی گشت و هر استخفافی که بتوانست بامیر نوح‌بکرد و خویشتن را امیرالامراالمؤید من‌السماء لقب کردوخطبهٔ منبرهـا بر نوح بداشت . و چون ایلك باسپیجاب آمد ابوعلی سوی ایلك نامه نوشت و بدومیل کرد . ایلك ببخارا آمد و بجوی مولیان فرودآمد اندر ماه ربیع الاول سنهٔ اثنی و ثمانین و ثلثمایة . و نوح همی نامه‌نوشت و رسول فرستاد بـابوعلی که بیا که خان آمد ، البته ابوعلی از آن نامه نیندیشید (ورق ۱۰۸ آ) و لشکر خواست ازوی ، هم نفرستاد . و خان یکچند بیمـار شد بعلت بواسیر و باز گشت و بوقت رفتن ولایت

---

۱ — اینج

عبدالعزیز بن نوح بن نصر را سپرد وخلعت نیکو بداده شد . و اورا گفت این ولایت از نوح (۱) ستدیم وبتو سپردیم و اینك بقچقار باشی برسید [کذا] وخان بمرد و نوح مر عبدالله بن محمد بن عزیز (۲)را از ولایت نفی کرده بود بخوارزم ، چون بآموی رسید اورا بخواند و کار خویش بدو سپرد و چند بار بابوعلی نامه نوشت او را بخواند و مال‌خواست و لشکر خواست ، البته هیچ اجابت نکرد وتکبر بکرد و گردن کشید تاخدای عزوجل کار نوح‌نیکو کرد و آن شغل‌بی‌منت کس‌شفاعت‌کرد و ببخارا باز آمد امیر ابو منصور سبکتکین از پس الپتگین الحاجب مستولی گشت بر غزنه و گردیز وپروان و کابل وبست و آن ولایتها که غلامان قراتگین داشتند وکار امیر سبکتکین بزرگ شد و نامور گردد [کذا] و چون جفا و استخفاف ابوعلی بر امیررضی‌بسیارشدپس امیرنوح سوی‌امیرسبکتکین رحمة‌اللهنامه نوشت‌واز ابوعلی[شکایت] کرد واورابخواند ، و امیرسبکتکین بکش ونخشب‌شد و هرعهدی که بایست‌بکرد.وابوعلی‌ازمرو به نیشابورآمد اندررجب‌سنهٔ‌ثلث‌و ثمانین‌و ثلثمایة‌ونامهای امیرسبکتکین‌رسیدسوی‌وی بروعده‌و وعید ، هیچ‌سودنداشت‌و ابوعلی مصربیستادبر بی فرمانی‌وهرچند که‌پندبیشتردادلدتکبرزیاد کرد وچون‌ازحدبشدنیزجای احتمال نماند . نوح‌از بخارابمروآمد و ازمروبهرات(ورق۸ ۰ ۱ب) آمدبالشکرخویش‌وامیرسبکتگین سالار بود و ابوعلی از نیشاپور بهرات آمد ، بیرونه لشکرگاه زد با برادران و فایق و دیگر امیران ورسولان اندر میان شدند که (۳) صلح کنند. سرهنگان ابوعلی رضا ندادند و گفتند نوح وسبکتگین تعین دارند که‌غلبه ما را خواهد بود . دیگر روز سرعین هرات مردان نوح و سبکتگین بگرفتند (٤). چون ابوعلی و لشکر او چنان بدیدند پشیمان شدند و نیز سود نداشت و مرابوعلی را صاحب خبری بود و امیر سبکتگین اورا همی شناخت اما چون درنا گفتن او صلاحی دید هیچ‌بدید

---

۱ — از تو ستدیم ۲ — بن عبدالعزیز ۳ — شدند و صلح ٤ — دیگر روز سرعین بگرفتند

نکرد . روزی ثقهٔ بیامد و امیر سبکتکین را بگفت داراء بن قابوس از حربگاه بزینهار خواهد آمد و من بروم تاوی بیاید ، امیر سبکتکین شاد شد. پس آن جاسوس را حاضر کرد بر سبیل شغلی فرمودن و پس با ندیمی از آن خویش همی گفت چنانکه آن جاسوس همی شنید که ابوالقاسم سیمجور و فایق دارا همی بزینهار ما آیند و یکی ازیشان پذیرفته است که ابوعلی را بگیرد و بدست ما بسپارد ، و این امیر عادل بکار دیگر مشغول گشت جاسوس ابوعلی را آگاهی داد . ابوعلی بد دل گشت [و] رغبت صاح کرد پس از آنکه اجابت نکرده بود ، چشم داشت که مگر کسی بیاید بصلح و هیچکس نیامد . و چون بامداد شد خذلان اندر لشکر ابوعلی پدید آمد ، هیچ شك نکرد که هزیمت شوند . غلامان و رایات از هر (ورق ۱۰۹ آ) سوی پدید آمد و پیلان مست بسیار و سوار و پیاده چندان که زمین پدید نبود و ابوعلی بربالا ایستاده بود ، نگاه کرد ، دارا زینهار شد . او را آن سخن جاسوس درست آمد ، ترس او بیشتر شد . پس بانگ طبل و بوق و دهل و دبدبه و گاو دم و صنج و آئینهٔ فیلان و کرنای و سپید مهره بخاست و نعرهٔ مردان و بانگ اسپان چنانکه جهان تاریکی گرفت و باد بخاست و خاك و سنگ اندر روی . ابوعلی برفت و با گروهی از غلامان و هر چه بود آنجا بگذاشت و این حرب اندر سنهٔ اربع وثمانین وثلثمایة بود . و پس امیر خراسان و لشکر امیر سبکتکین اندر آمدند و اندر لشکرگاه ابوعلی افتادند و از همهٔ خواستها غنیمت کردند ، و ابوعلی و سپاه او برفتند و بشب اندر نیشاپور در آمدند . و امیر رضی نوح مر امیر سبکتکین را ناصرالدین و الدولة نام کرد پس او ابوالقاسم محمود بن ناصرالدولة را سیف الدولة لقب کرد و امیر محمود با امیر نوح بهرات باز ایستاد تا آن شغلها که آنجا بود تمام کردند و از آنجا به نیشابور باز آمدند . و چون ابوعلی سیمجوری مذلت و حقارت خویش بدید ، بعذر آمد نیز عذرش نپذیرفتند وچون نومید شد سوی گرگان رفت . و اندر سنهٔ خمس و ثمانین و ثلثمایة صاحب ابوالقاسم بن عباد بمرد بری . و امیر نوح ببخارا باز رفت و امیرسبکتکین

بهرات و بوشنگ بود و امیر محمود به نیشاپور بود بضبط کردن اشغال آن ناحیت . و ابوعلی و فایق با لشکر گران بیامدند اندر سنه خمس و ثمانین (ورق ۱۰۹ ب) و ثلثمایة . صاحب ابوالقاسم [کـذا] . پس امیر محمود بهرات آمد نزدیك پدر او از هر جای مدد خواستند و ابونصر [احمدبن] ابوزیدرا برسولی نزدیك خلف بن احمد حاکم سیستان فرستادند . [خلف] بیامد با لشکر و امیر فریغون از گوزگانیان [آمد] ، همچنین ترکان صلح(۱) را نیز بخواندند . و خلف را ببوشنگ بگذاشتند و پسر او طاهر را با لشکر ببردند و بطوس حرب کردند بده اندرخ ، ابو علی را هزیمت کردند و اسیران از دست او بیرون کردند و لشکرگاه او را غارت کردند . و ابو علی از راه طبن (۲) بسوی ری رفت و علی بن الحسن بن بویه بجای او بسیار نیکوئی کرد ، هر ماه پنجاه هزار درم او را مشاهره داد و هرگاه که او را بخوان خواندی اسبی با ساخت بفرستادی و آن همه بدو گذاشتی . پس دل ابوعلی تنگ شد و مستنکر حال به نیشابور آمد از بهر زنی را و امیر محمود او را بگرفت و باز داشت و از بند بگریخت و روی بخوارزم نهاد ، چون بهزار اسپ رسید اندر باغی فرود آمد . وکیلان ابو عبدالله خوارزمشاه بیامدند که نزل ابوعلی را راست کنند ، گفتند فردا خوارزمشاه خود آید . چون مردمان بخفتند خوارزمیان اندر آمدند و بو علی را فرو گرفتند و ببستند و بخوارزم بردند و باز داشتند . و میان اهل گرگانج و اهل خوارزم تعصبی بود قدیم و مأمون امیر گرگانج لشکری فرستاد بخوارزم ، حرب کردند و ابو عبدالله خوارزمشاه را بگرفتند ، و ابو علی سیمجوری را از حبس بیرون آوردند و همه را بگرگانج (ورق ۱۱۰ آ) بردند و خوارزمشاهی مر ابوعلی المأمون بن محمد را دادند . و مأمون مر ابوعلی را نیکو همی داشت و بسیار مال بدو بخشید و کار ابو علی بهتر شد . رسول نوح آمد سوی ابوعلی و بسیار نیکوی گفت و وعدها نیکو کرد و او را بخواند بود [کـذا] ، ابو علی ببخارا شد . عبدالله بن [محمد بن]

---

۱ — خلیخ ۲ — طبس

عزیز و بکتوزون پیش باز آمدند ، چون سرای نوح اندر شدند ، ابو علی را بگرفتند با هژده تن برادران و سرهنگان و همه را بند کردند و بقهندز بردند اندر سنهٔ ست و ثمانین و ثلثمایة . و چون امیر سبکتگین خبر ابوعلی بیافت ، او را از امیر رضی نوح درخواست کرد ، پس نوح مر ابوعلی را و غلامش ایلمنکو را و امیرك طوسی را و ابوالحسین پسر ابوعلی را نزد امیر سبکتگین فرستاد اندر شعبان سنهٔ ست و ثمانین و ثلثمایة . پس امیر سبکتگین این چهار تن را بقلعهٔ گردیز فرستاد که آنجای حصین بود و باز داشت و اندر سنهٔ سبع(۱) و ثمانین و ثلثمایة ایشان هر چهار تن را بکشتند و امیر رضی ابوالقاسم نوح بیمار شد و در گذشت روز آدینه سیزدهم رجب سنهٔ سبع و ثمانین و ثلثمایة . و اندر شعبان این سال ابوالحسن [علی بن حسن] بن بویه نیز بمرد و امیر سبکتگین ببلخ نالان شد ، قصد غزنین کرد ، اندر راه بمرد و این واقعه در شعبان سنهٔ سبع و ثمانین و ثلثمایة [بود] . چون امیر رضی نوح بمرد او را رضی لقب کردند . (۲)

ابو الحارث منصور بن نوح

و امیر رضی نوح بن منصور مر پسر خویش را که منصور بود ولیعهد کرده بود ، چون نوح بمرد منصور بجای او بنشست و هنوز بالغ (ورق ۱۱۰ ب) نشده بود . و وزیر او ابوالمظفر محمد بن ابراهیم البرغشی بود . و دیگر کارها همه فایق همیراند . القادر بالله ابوالعباس بن اسحاق بن المقتدر بخلافت بنشست و عهد خراسان با بوالحرث فرستاد و عبدالله(۳) بن محمد بن عزیز مر ابومنصور محمد بن الحسین بن مت را گفت با من بحالبای [کذا] تا سپهسالاری مادون النهر بر تو اعتماد آید و با یلك و نیز استعانت کرد . ایلك بیاری دادن با ایشان بیامد و اندر سمرقند فرود

---

۱ — تسع ۲ — لقب کردند — فوت امیر سبکتگین ۳ — ابو منصور عبدالله

آمد و ابو منصور با اندك مردم پیش او باز آمد او را فرود آورد و تا سوارانش فرود آمدند بفرمود تا ابومنصور [و عبدالله بن محمد] بن عزیز را بندکردند و فایق را از سمرقند بخواند و بر مقدمه کرد و بفرمود او را که ببخارا شود. چون(۱) امیر ابوالحارث این خبر بشنید باموی رفت چون فایق فرا رسید ابوالحرث را ملامت کرد از گذاشتن مملکت؛ پس ابوالحرث بکتوزون را سپهسالاری خراسان داد وبفرستاد و خود سوی بخارا باز گشت و فایق یك منزل پیش آمد و اندر بخارا شدند. واندرین وقت امیر محمود به نیشابور بودو خبرمرگ پدر شنیدو نیز شنید که برادرش اسمعیل بن ناصرالدین ترکات پدر برگرفت و ولایت غزنین بگرفت. پس امیر محمود روی بغزنین نهاد و بدر غزنین با برادر بیاویختو حرب کرد و برادر را قهر کردواسیر گرفت و لشکرش را هزیمت کرد و سهر غزنین را بگرفت و ابوالقاسم سیمجوری ترکان(۲) (ورق۱۱۱ آ) باد عابه کرد [ه]اود پس طمع بکتوزون کرد و [به] نیشاپور آمد، بکتوزون پیش رفت و حرب کرد اندر ماه ربیع‌الاول سنهٔ ثمان‌وثمانین و ثاثمایة و ابوالقاسم را بشکست و مال او را برگرفت، و ابوالمظفر برغشی را از وزارت باز کردند. ببخارا و ابوالقاسم العباس بن‌محمد البرمکی (۳) را به نیابت بنشاندند تا کسی پدید آید و [چون] ابوالقاسم کشته شد، ابوالحسین بن محمد بن علی الحمولی را بنشاندد تا کسی بدید آید و[از] ابوالحسین(٤) کار پیش نرفت پس وزارت بابوالفضل محمدبن احمد الجیهانی دادند و این خامتو هیات[کذا] از ولایت بخارا وزارت بدو ختم شد. و چون امیر محمود دل از شغل غزنین فارغ کرد، کار بساخت و روی به نیشادور نهاد. بکتوزون دانست که با وی بر نیاید، سوی نسا و باورد رفت. و امیرابوالحرث قصد او کرد. بکتوزو ن و فایق بکی‌شدند و ابوالحرث را خلع کردند و میل کشیدند او را بسرخس روز چهار شنبه دوازدهم

---

۱ — چندان ۲ — وسارا ۳ — البرمکی وزارة ابوالمظفر برغشی را
٤ — و ابوالقاسم کار

ماه صفر سنهٔ تسع و ثمانين و ثلثماية .

ابو الفوارس عبدالملك بن نوح

پس بکتوزون و فايق وطبقه ازحشم گرد آمدند مر برادر ابوالحرث عبدالملك بن نوح را بنشاندند و مال بيعت ازو بخواستند، بداد . و اندرين وقت امير محمود رحمة‌الله بمرو آمد بكينه خواستن ابوالحرث تا حرب كند ، رسولان در ميان‌شدند و صلح كردند برآنكه هرات وبلخ اميرمحمود را باشد با همه اموال آن ، و امير محمود رحمة‌الله (ورق ١١١ب) دو هزار دينار صدقه داد و بـز گشت برين صلح و شكر كرد شكر خداى عزوجل كه خونى نيفتاد . پس اندر باز گشتن امير محمود غلامان ملك بر بنه امير محمود زدند و آن بتعليم و تضريب دارا بن قابوس كردند امير سپهسالار نصر بن ناصرالدين كه برادر امير محمود بود رحمهم الله بـز گشت [و] حرب كرد ، بكتوزون هزيمت شد . پس بكتوزون ببخارا رفت بحـالى بد . وفايق بمرد اندر شعبان سنهٔ تسع و ثمـانين و ثلثماية و بكتوزون بماند با ندامت بسيار. پس ابوالحسن ايلك بن نصر برادر خان بدر بخارا آمد و بدل جز آن داشت كه همى نمود از دوست دارى عبدالملك بن نوح ، و فرزندان نوح از شر او همى ترسيدند ، بـامداد بسلام او شدند ، ايشان را فرو گرفتند و اسير كرد [و] بند كرد و باوزگند فرستاد و مالهاى ايشان بر گرفت و مدت ايشان بسر آمد و روزگـار دولت ايشان بگذشت . ايلك اندر بخارا شد روز دوشنبه (١) دهم ماه ذى‌القعده سنهٔ تسع و ثمانين و ثلثماية و بسراى امارت فرودآمد . و ابوالفوارس عبدالملك پنهان شد ، فرمود تا او را طلب كردند و بيـاوردند ، چادر اندر سر كشيد و همبران حال بـز از بخارا او را بر آوردند و پيش ايلك آوردند ، بفرمود تا او را بند نهـادند و سوى اوزگـند

---

١ — يوم الندا

بردند و آنجا اندر حبس ایلك فرمان یافت ـ الله اعلی و اجل

چنین گوید گرد آوردهٔ این کتاب ابو سعید عبدالحی بن الضحاك بن محمود گردیزی که چون از اخبار و تواریخ (ورق ۱۱۲ آ) انبیا و ملوك و کلانیان(۱) و ملوك عجم و خلفاء اسلام و امرای خراسان بپرداختیم آغاز کردیم بگفتن اخبار یمین الدولة رحمة الله علیه بر طریق ایجاز و اختصار، از آنچه از همه اخبار که خواندیم هیچ چیزی را آن حال نبود که اخبار او را، که آن چیز ها دیگر باستماع شنیدیم و از کتب خواندیم و شاید بود که مصنفان و راویان اندر آن تصنیفها او اخبار کم و بیش آورده و گفته اند از بهر تعجب سخن را و عزیز کردن کتاب را، اما این اخبار را بیشتر از وی آن بودست که برای العین خویش بدیدیم که امیر محمود رحمة الله اندر هندوستان چه کردست و به نیم روز و بخراسان و بعراق چگونه قلعها کشاده است و بر چه جمله بیابانها و کوهها و راهها مخوف گذاشته است و حرب آن چگونه کرده است و پادشاهان بزرگ را چگونه قهر کرده است که کسی آن ندیده است و نشنوده که چنین حرب و حیله نه کار آدمیان باشد. و بخاصه این چنین اتفاقی که مرین خداوند عالم سلطان معظم عزالدولة و زین الملة سیف الله معز دین الله ابو منصور عبدالرشید بن یمین الدولة و امین الملة ابی القاسم محمود بن ناصر الدین و الدولة اطال الله بقاؤه و ادام سلطانه و نبت ملکه و کب اعداه را اوفتاده که بی هیچ تکلفی پادشاهی بدست او آید. و چون قصد کرد، در وقت بارزو برسید بی هیچ مانعی و مهلتی و این چندین هزار خلق بی خون ریزش و بی طمعی و بی رنجی و روزگاری و بی حیلتی (ورق ۱۱۲ ب) و کیدی مطیع و منقاد او گشتند، که همیشه دولت او ثابت باد و رایت او منصور باد و دشمن او مقهور باد و دوست او مسرور باد و همه بلاها از ساحت او دور باد. پس من از جمله اخبار دولت این خاندان را ادام الله ثباتها آنچه خوشتر و عجبتر بود انتقاء کردم و اینجا بیاوردم و هر چند که

---

۱ ـــ انبیا و ملوك عجم

بتوانستم مختصر کردم، بشرح مشغول گشتمی بسیار آمدی. پس از آن اخبار انتخاب کردم و اینجا بیاوردم باذن الله تعالی.

پادشاهی امیر اجل سید یمین الدولة و امین الملة و کهف الاسلام ابو القاسم محمود بن ناصر الدین و الدولة سبکتکین رحمة الله علیهم

چون امیر محمود رحمه الله از فتح مرو فارغ شد و امیر خراسان گشت و ببلخ آمد و هنوز ببلخ بود که رسول القادر بالله از بغداد بنزدیک او آمد با عهد خراسان و لوا و خلعت فاخر و تاج، و قادر او را لقب نهاد یمین الدولة و امین الملة ابو القاسم محمود ولی امیر المؤمنین. پس چون آن عهد و لوا برسید امیر محمود بر تخت سلطنت نشست و خلعت بپوشید و تاج بر سر نهاد و خاص و عام را بار داد اندر ذی القعده سنهٔ تسع و ثمانین و ثلثمایة. پس از بلخ سوی هرات رفت اندر سنهٔ تسعین و ثلثمایة و از آنجا به سیستان شد و خلف بن احمد را اندر حصار اصبهبد محاصره کرد و خلف کسان اندر میان کرد و بامیر محمود صلح کرد که صد هزار دینار بدهد و خطبه بروی (ورق ۱۱۳ آ) کند و چون ازین فارغ شد سوی غزنین رفت و از غزنین سوی هندوستان رفت و بسیار حصار ها بستد و چون از هندوستان باز آمد خان کس فرستاد و با او خویشی پیوست و مواضعت نهادند که ماوراء النهر مرخان را باشد و مادون النهر مر امیر محمود را به نیشابور آمد اندر ماه (۱) جمادی الاولی سنهٔ احدی وتسعین وثلثمایهٔ وابو ابراهیم سامانی با امیر سپهسالار نصر بن ناصر الدین رحمهم الله حرب کرد و مر امیر نصر را هزیمت کرد و هندو بچه دستگیر شد و این روز چهار شنبه بود آخر ربیع الاول سنهٔ احدی و تسعین و ثلثمایه و کار ابو ابراهیم

---

۱ — بلخ

به نیشاپور بزرگ شد و امیر محمود رحمةالله قصد او کرد، ابو ابراهیم برفت وباسفر این شد وکرمان [کذا] واز آنجا بگرگان شد پس بار دیگر به نیشاپور آمد و امیر نصر از نیشاپور ببوزگان (١) آمد، لشکر| ابو | ابراهیم بر اثر او بیامدند وامیر سپهسالار نصر مرایشان را هزیمت کرد ورئیس سرخس مر ابوابراهیم رابخواندتاباامیر نصرحرب کندورئیس اورا یاری کند. وآنجارفتندوامیرنصرنیزآنجاشدوحرب کردند، ابو ابراهیم را بشکست و توزتاش (٢) الحاجب و ابوالقاسم سیمجوری دستگیر شدند وابو ابراهیم سوی باورد رفت واز آنجا سوی ترکان غز واندرمیان غزان همی بود وترکان عزیمت کردند تا باوی بحرب روند. یبغو مهترایشان مسلمان شد وباابوابراهیم خویشی کرد وبا ابو ابراهیم (ورق ١١٣ ب) بابکوهك | کذا | بیامدند وباسباشی تکین حرب کردند وسباشی تکین را بشکستند. وایلك بسمرقندآمد بر آنکه تاختن بردند و هژده تن ازسرهنگان بگرفتند و غزان واسیران را بردند و ابوابراهیم نامید گشت و با سیصد سوار و چهار صد پیاده بگذر گاه ورغان آمد و بگذشت که یخ بسته بود و از پس بطلب اوآمدند وبخواستند گذشت از رود، یخ بشکست و همه فرو شدند. و | ابو | ابراهیم با موی درنگ کرد و مرس نقیب را بنزدیك امیر محمود رحمةالله فرستاد برسولی وگفت فساد آل سامان از جهت من مستقیم نگردد مگر بعنایت تو، بنگر تا چه صواب بینی آن کنم. چون مرس نقیب برفت ابو ابراهیم بمرو شد و چون بکشمیهن [رسید] از ابو جعفر خواهر زاده یاری خواست، اجابت نکرد و برسول استخفاف کرد و بیرون آمد وبا ابوابراهیم حرب کرد واو را هزیمت کرد، و او سوی باورد بشد. وچون مرس رسول بنزدیك امیرمحمودرحمةالله رسید، اورابسیارنیکوی کرد و کرامتها کرد وبا مال بسیار بازفرستاد وضمان کرد بهر چه او را مراد آید [و] سوی ابو جعفرنامه نوشت تا او را هر چه بتواند خدمت کند و عذر خواهد. وابو ابراهیم سوی بخارا رفت و از آنجا سوی سغد شد و پسر علمدار که سرعیاران

١ — تنورکان ٢ — تورماش

سمرقند بود با سه هزار مردو (١) بیران سمرقند [با سه صد غلام] (ورق ١١٤ آ) بنزدیك او آمدند و خان بزرگ بحرب او آمد ، خان را بشکستند اندر شعبان سنهٔ اربع وتسعین وثلثمایة . وپسر سرخك از نزدیك ابوابراهیم برفت بنزدیك خان شد و با وی متابعت کرد . پس نامه نوشت سوی [ابو] ابراهیم و اندر آن بسیار نیکوی گفت و او را ضمانها کرد که آن همه(٢) دروغ بود که با خان ساخته بود . و چون خبر بخان رسید که سامانی بهزیمت شد همه گذرهای آب بگرفت و کسان بر گذرها بنشاند ، وچون ابو ابراهیم این خبر شنیدبگریخت با هشت تن و به بنگاه پسر تهنت(٣) شد از عرب اندر بیابان مرو و یکی بنداربودو او را ماه روی(٤) گفتندی ، بفرمود تا راه ابو ابراهیم نگاه داشتند [و چون شب آمد او را بکشتند] اندر ربیع الاخر (٥) سنهٔ خمس و تسعین و ثلثمایة و دولت آل سامان بیکبارگی منقطع گشت و چون امیر محمود خبر کشتن ابو ابراهیم بشنید در وقت مر ارسلان جاذب را بفرستاد تا بنگاه پسر تهیب غارت کرد و ماه روی و پسر تهیب را بکشتند بزارترین حالی . و چون امیر محمود به نیشاپور آمدغلامان شورش کردند و در وقت امیر محمود خبریافت ، حزم آن بگرفت وخواست که ایشان را بگیرد وادب کند ، ایشان بترسیدند و بعضی گرفتار شدند و بعضی بگریختند و امیر محمود رحمة الله بر اثر گریختگان برفت ، بعضی را بکشت و بعضی را اسیر بگرفت وبعضی بنزدیك سامانی شدند . و اندرین وقت ابوالقاسم سیمجوری نیز بگریخت (ورق ١١٤ ب) (وبنزدیك) سامانی شد . و امیر محمودبهرات بازآمد پنجم رمضان سنهٔ احدی وتسعین وثلثمایة واز آنجا بغزنین رفت و از غزنین سوی هندوستان شد با لشکرعظیم وبشهر پیشاورفرودآمد با ده هزارمرد وغزی شاه هندوستان جیپال برابر امیر محمود لشکر که برد ودوازده هزارسوار و سی هزار پیاده و سیصد فیل بحرب آورده بود . پس صفها بکشیدند ودست بحرب بردند ،

---

١ — بود بشد که هزار مرد از ٢ — و آن همه ٣ — ابن ابیج الاعرابی
٤ — ابوعبدالله ماه روی بندار ٥ — ربیع الاول

خدای عز و جل مسلمانان را نصرت داد و امیر محمود رحمة الله فیروزی یافت و اجیپال مقهور گشت و کافران نابود شدند و مسلمانان اندر آن معرکه پنج هزار کافر را کشته بودند و اجیپال را اسیر گرفتند با پانزده تن از پسر و برادر او [و] بسیار غنایم یافتند از مال و برده و ستور و چنین گویند که اندر گردن اجیپال قلاده [بود] مرصع بجواهر ، اهل بصر آن را صد و هشتاد هزار دینار قیمت کردند و اندر گردنهای دیگر سرهنگان هندو همچنین قلادها (۱) یافتند قیمتی و این فتح روزشنبه بود هشتم محرم سنهٔ اثنی و تسعین و ثلثمایة . و از آنجا بویهند(۲) رفت و آن ولایت بسیاری بگشاد و چون بهار روی بنمود امیر محمود رحمة الله [به] غزنین بازآمد .واندر محرم سنهٔ ثلث وتسعین وثلثمایة بسیستان رفت وخلف بن احمد اندرحصارطاق شد که آن قلعتی محکم بود وامیر محمود رحمة الله بحرب بیستاد وچون روزکار همیشد بفرمود تاپیلان دوباره حصارطاق بیفکندند . (ورق ١١٥ آ) خلف بترسید وزنهار خواست وبیرون آمد وهمه کلید گنجها پیش امیر محمود نهاد وامیر محمود اورا لطف کرد ونیکو گفت وازوی پرسید که کجا خواهی تافرستمت ، خلف گفت بگوزگانان ، اورا آنجا فرستاد ومیرك امیر خلف بدهك بود[کذا] .وچون امیر محمود باغزنین بازآمد قصد بهاطیه کرد وازراه والشتان وحصار بگذشت ببهاطیه شد وآنجا سه روز حرب کرد وبجرا اوآخر بهاطیه | کذا | لشکر ساخت (و) پیش حرب امیر محمود فرستاد وخود باتنی چند برساحل آن ساسند (۳) برفت وچون امیر محمود خبر یافت سواری چند برابر اوفرستاد تااندرو رسیدند وآن همه قوم که باوی بود بگرفتند (٤) . چون بجرا وآن حال بدید ، کناره بکشید وخویشتن رابکشت . ایشان سر او برداشتند وآن همه قوم اورادستگیر کردند وپیش امیر محمود | آوردند | ، بسیار شادی کرد وبفرمود تاشمشیر اندر کفار نهادند و بسیار بکشتند ودویست وهشتاد فیل بگرفتند . وچون امیر محمود ازبهاطیه بازگشت خبر رسید که مردمان سیستان عاصی شدند ، روی سوی سیستان کرد و چون آنجا رسید همه پیشروان سگزیان اندرحصار اولك(۵) شدند

١ — قلیدها ٢ — بهند ٣ - - آساسند ٤ -- بکوفتند ٥ — ارك

و امیر محمود یك روز حرب کرد، مهتر ایشان را بگرفت، همهٔ سگزیان بطاعت آمدند و اوسوی غزنین باز گشت با ظفر و فیروزی. و از غزنین قصد ملتان کرد و اندیشه کرد چون براه راست رود مبادا داؤد[بن] نصر را که امیر ملتان بود خبرباشد (ورق ۱۱۵ب) و حزم آن بگیرد براه مخالف رفت. و انندبال بن اجیبال براه بود و امیر محمود را راه نداد پس امیر محمود رحمة‌الله دست لشکر مطلق کرد تا اندر ولایت انندبال افتادند و همیگرفتند و کشتند وغارت کردند، و انندبال بگریخت و اندر کوههای کشمیر رفت و امیر محمود براه هندوستان بملتان رسید وهفت روز آن شهر را حصار کرد تا مردمان اندر میان آمدند و صلح کردند که هر سال بیست بار هزار هزار درم بدهد از ولایت ملتان وبرین قرار افتاد و امیر محمود باز گشت و این اندر سنهٔ ست و تسعین [وثلثمایة] بود. پس خبر رسید امیر محمودرا که ترکان از آب گذره شدند و بخراسان آمدند وبدرا کنندند، پس بتعجیل از ملتان بغزنین آمد بعهدی نزدیك، و سباشی تکین ترك بهراة آمده بود و مستولی گشته و خیلی را به نیشاپور فرستاده بود تا آن ناحیت را ضبط کند، و ارسلان جاذب گماشتهٔ امیر محمود از نیشابور باز گشته بود. و هنوز ترکان قرار نگرفته بودند که خبر آمد که امیر محمود از هندوستان باز آمد وببلخ رفت. کسهای خان برفتند که بنزدیك خان شوند، راههای ایشان را گماشتگان امیر محمود گرفته بودند، ترکان متحیر ماندند و بنواحی مرو رود و سرخس و نسا و باورد همیگشتند و ارسلان جاذب از پس ایشان همیشدشهر بشهر و آنچه بدست‌آمدند همیگرفت و همی کشت و امیرمحمود مرالتونتاش الحاجب را بمدد (ورق ۱۱۶آ) او فرستاد، پس ترکان حیله کردند و بعضی بگذرگاه بشدند و گروهی مخاطره کردندو جیحون‌بگذشتند وبیشتر ازیشان هلاك شدند و مادون‌النهر ازایشان خالی شد و امیر محمود خبر یافت که‌لختی‌ازیشان برکنارهٔ‌آب شده‌اند سمرو نخواهند کشت بودند ازختن اینه بزدند [کذا] ترکانی که مانده بودند چون آن بانگ بشنیدند خویشتن را اندر آب انداختند از بیم و غرق

شدند و غازی آخر سالار آنجا کشته اندر ماراد که حرب کرد [کـذا] و امیر محمود رحمة الله قصد حرب ایشان کرد که سپاه ایشان از(۱) تاختن رنجه شده بودند اندیشید که اگر بر آویزند ترکان خان را بزنند و باشد که این ظفر و فیروزی راحشم رسد. و چون سباشی تکین بنزدیك ایلك رسید سباشی تگین را ملامت کرد بسیار ، سرهنگان گفتند که با آن فیلان و سلاح و آلات و مردان هیچکس مقاومت نتواند کرد. بعد از آن ایلك بهمهٔ ماوراء النهر کس فرستاد و لشکر خواست تا چهل هزار سوار گرد آمد و ایلك با آن لشکر از رود بگذشت و ببلخ آمد و امیر محمود رحمة الله آنجا رفت و بدشت کتر (۲) حرب کردند و چون لشکر ها صف بر کشیدند امیر محمود دو رکعت نماز گذارد و از خدای عز و جل فیروزی خواست و پس روی بحرب آوردو بفرمود تا جملهٔ فیلان را بر انگیختندو حمله بردند. اندر ساعت ترکان هزیمت شدند و لشکر امیر محمود بسیار ازیشان بکشتند و بسیاری (ورق ۱۱٦ ب) دستگیر کردند و آنچه بگریختند در آب غرق شدند و اسب و سلاح ایشان بستدند. این فتح بروز یکشنبه بود بیست و دوم ماه ربیع الاخر سنهٔ ثمان و تسعین و ثلثمایة. و چون امیر محمود ازین حرب فارغ شد خبر رسید که شوکپال (۳) نبسهٔ شاه که به نیشابور بدست ابو علی سیمجوری اسیر اوفتاده بود و مسلمان شده ، اندرین وقت درتد شد. پس امیر محمود رحمه الله بروی تاختن آورد و او را بگرفت اندر کوههای کشنور (٤) و شوکپال چهار صد هزار درم بپذیرفت ، امیر محمود آنرا بفلین خازن بخشید و او را بحبس کرد ، تا مرگ اندر آن حبس بود. و از آنجاسوی هندوستان رفت اندر سنهٔ تسع وتسعین وثلثمایة وباانندپال حرب کردوانندپال راهزیمت کرد وسی فیل بگرفت وبسیار غنایم یافت لشکر. واز آنجا بقلعت بهیم نکر (٥) شد وآن قلعه را حصار کرد وسه روزحرب کرد تا اهل قلعه بزینهار آمدند و درباز کردند وامیر محمود با تنی چند از خاصگان خویش اندر قلعه شدند وآن خزینهای زر و سیم و الماس وهر چیزی

---

۱ ـــ سپاه اورا ۲ ـــ کر ـــ کتر ۳ ـــ نواسه شاه سکهپال ٤ کوههای کهیوره ٥ ـــ بهیم نغر

که از روزگـار بهیم پاندو(۱) نهاده بودند برگرفت و چندان مال یافت اندر آن قلعه که حد و قیاس آن بدید نبود و از آنجا بغزنین آمد و تخت زرین و سیمین بر در کوشك بنهاد و آن مال بصحرا بفرمود تا بریختند چنانـکه همهٔ چشم و رعیت بدیدند و این اندر سنهٔ اربعمأیة بود. وچون سنهٔ احدی و اربعمأیة اندر (ورق ۱۱۷ آ) آمد از غزنین قصد ملتان کرد و آنجارفت و باقی که از ولایت ملتان مـانده بودبتمامی بگرفت و قرامطهٔ که آنجا بودند بیشتر از ایشان بگرفت و بعضی را بکشت و بعضی را دست ببرید و نکال کرد و بعضی را بقلعها بـاز داشت تا همه(۲) اندرآن جایهاءبمردند و اندرین سال داؤد بن نصررا بگرفت و بغزنین آورد و از آنجا بقلعهٔ غورك فرستاد و تا مرگ اندر آن قلعه بود(۳) وچنین خبر آوردند مر امیر محمود را که تانیسرجای بزرگست و بتان بسیار اندرون و این تانیسر بنزدیك هندوان همچنان است که مکه بنزدیك مسلمانان وسخت بزرگ دارند هندوان آن بقعت را و اندر آن شهر بتخانهٔ سخت کهن است و اندر آن بتخانه بتی است که آن را جکر سوم گویند و چون امیر محمود رحمة الله این خبر را بشنید رغبتش اوفتاد که بشود و آن ولایت را بگیرد و آن بتخانه را ویران کـند و مردی جزیل خویشتن را بحاصل آرد، و اندر سنهٔ اثنین و اربعمأیة از غزنین برفت و قصد تانیسر کرد و چون بروجیپال شاه هندوستان خبر یافت تافته گشت و رسول فرستاد سوی امیر محمود که اگر این عزم را بیفکنی و سوی تانیسر نشوی پنجاه فیل خیاره بدهم. امیر محمود رحمة الله بدان سخن التفت نکرد و برفت (چون) بدبره رام رسید، مردمان رام بر راه آمدند، اندر انبوهی بیشه و اندر کمین گـههاء بنشستند و بسیار مسلمانان را تباه کردند. وچون بتانیسر رسید شهر خالی کرده بودند. آنچه یافتند غارت کردند و بتان (ورق ۱۱۷ ب) بسیار بشکستند و آن بت جکر سوم را بغزنین آوردند و بر درگـاه بنهادند و خلق بسیار گرد آمد بنظارهٔ آن. و اندر سنهٔ ثلث و اربعمأیة غرجستان را بگشاد و شار شاه غرجستان

---

۱ — بیرپاندو ۲ — تاهم ۳ — داشتند بود

را بیاورد و بند کرد و بشهر مستنگ فرستاد . و چون سنهٔ ثلث و اربعمأیة باخر رسید ابوالفوارس بن بهاءالدوله از کرمان به بست بنزدیک امیر محمود رحمة‌الله آمد بزینهار از برادر (۱) خویش ابو شجاع (سلطان‌الدولة) و سه ماه بغزنین ببود ، و امیر محمود درین معنی نامها نوشت و تنبیه نمود تا میان ایشان صلح افتاد و برادر او ضمان کرد نیز که با او دیگر لجاج و تعصب نکند ، پس ابوالفوارس باز گشت و بکرمان رفت و بسر ولایت خویش بنشست اندر ایمنی و راحت . و هم اندرین سال رسول عزیز مصر آمد که او را تهارتی گفتندی وچون نزدیک خراسان رسید فقها و اهل علم گفتند که این رسول بدعوة عزیز مصر همی آید و بر مذهب باطنیانست چون محمود این خبر بشنید نیز مر آن رسول را بیش خویش نگذاشت و بفرمود تا او را بحسن بن طاهر بن مسلم العلوی سپردند و حسن تهارتی را بدست خویش گردن بزد بشهر بست . و اندر سنهٔ اربع و اربعمأیة قصد قلعهٔ نندنه کرد با لشکر و چون بروجیپال شاه هندوستان خبر یافت مردان کاری بر آن قلعه بگماشت تا آن قلعه را نگاه دارند و خود را سوی درهٔ کشمیر کشید و برفت . و چون امیر محمود رحمة الله بنندنه بگرفتند و حفاران سمج همی بریدند و ترکان (ورق ۱۱۸ آ) تیر بر سر دیوار همی انداختند و چون اهل حصار آن چنان حرب بدیدند در وقت زینهار خواستند و حصار بدادند و امیر محمود با تنی چند از خاصگان او در حصار رفتند و مالی و سلاحی که بود برداشتند و امیر محمود مر سارغ را بکوتوالی آن قلعه بگماشت (۲) . و از آنجا روی سوی درهٔ کشمیر نهاد که بروجیپال آنجا بود و چون بروجیپال خبر یافت از آنجا نیز بگریخت و امیر محمود فرمان [داد] تا آن قلعها که اندر آن درهٔ (۳) کشمیر بود همه بگرفتند و غارت کردند و لشکر از آن قلعها بسیار غنایم و برده یافت و بسیار کافران باسلام آمدند و اندرین سال فرمود هر جای که گشاده بود ازدیار کفار مسجد های جامع ساختند و استادان را فرمود تا بهر جای بفرستادند تا مر هندوان را شرایط اسلام

۱ — برادران ۲ — بگماشتند ۳ — ده

بیاموختند و خود با ظفر و فیروزی سوی غزنین آمد ، و این فتح اندر سنهٔ خمس واربعمائة بود . چون سنهٔ ست [واربعمائة] اندرآمد قصد کشمیر کرد و ازغزنین روی بر آن جانب نهاد چون بدرهٔ کشمیررسیدهوا سرد شد و زمستان اندر آمد و اندر درهٔ کشمیر حصاری بود بس حصین و محکم و اندرو آب و مردم انبوه وآن حصاررا لوهکوت خوانند یعنی(۱)حصار آهنین . پیش آن حصار لشکر را فرود آورد وجنگ به پیوست و چندگاه اندر آن بود ، و چون وجه گرفت که آن حصار ستده شود سرمای سخت اندر آمد و برف آمدن گرفت و جهان یخ بند شد چنانکه نیز دست از سرما کار نکرد و از راه کوهها ع(ورق ۱۰۱ ب) کشمیر مر آن اهل حصار را مدد رسید از کشمیر و قوت یافتند . چون امیر محمود رحمه الله حال بر آن جمله بدید اندیشه کرد که نباید که ... سوی جیانی رود واز آن پایان قلعه باز گشت و بصحرا بیرون آمد از آن کوه ودره ، چون راست ... بغزنین باز آمد و هم اندر سنهٔ ست واربعمائة نامهٔ ابو العباس المأمون بن مأمون خوارزمشاه رسید از خوارزم ، خواهر یمین الدوله را بخواست . و امیر محمود اجابت کردو خواهر خویش بدو داد ، سوی خوارزم ببردندش . پس اندر سنهٔ سبع و اربعمائة قومی از فضولیان و اوباش بخوارزم گرد آمدند و شورش کردند و اندر آن میان مر خوارزمشاه را بکشتند که داماد یمین الدوله بود رحمه الله و خبر بامیر یمین الدوله رسید ، از غزنین سوی بلخ رفت و از آنجا قصد خوارزم کرد و چون بجایی رسید که سرحد خوارزم است لشکر را تعبیه کرد و ... را بر مقدمهٔ سپاه بفرستاد و ... چون بامداد بود مسلمانان ... بدست ... لشکر خوارزمیان . لشکر انبوه از ... و بر ایشان ... و چون این خبر بامیر محمود رحمه الله رسید تنگدل شد و ...

(۱) - یعنی

بفرستاد تا بر اثر خمار تاش برفتند وآن همه لشکر او را تار و (ورق۱۱۹ آ) مار کردند (۱) و خمار تاش را دستگیر کردند و بیاوردند و کشته و خسته را قیاس نبود و چون بهزار اسپ رسیدند لشکر خوارزم با تعبیهٔ هر چه تمامتر همه با سلاحهای تمام آراسته و ساخته پیش لشکر یمین‌الدولة آمدند و صفها بکشیدند و میمنه‌و میسره وقلب وجناح‌راست کردند وحرب‌به پیوستندو پس روزگاری نشد که‌لشکر خوارزمیان هزیمت شدندو الپتگین بخاری که سپهسالار خوارزمیان بود دستگیر شد و سپاه یمین‌الدولة روی بخوارزم نهادند و شهر خوارزم را بگرفتند. اول کاری آن کرد یمین‌الدولة که بفرمود تا همهٔ مجرمان را چون الپتگین بخاری(۲) و غیره بگرفتند و پیش او آوردند پس بفرمودتامکافات‌هریك بکردند، اهل قصاص‌را بقصاص رسانیدند وبعضی را بمالیدند و ادب کردند و بعضی‌را بند نهادند و باز داشتند. و امیر محمود رحمة‌الله مرحاجب بزرگ خویش التونتاش را بخوارزم شاهی نامزد کرد و خوارزم و گرگانج بدو داد واورا تا آخر عهد خویش‌خوارزم شاه کرد و اندر طاعت‌وبندگی امیر محمودرحمة‌الله و خاندان‌او بود. و فتح خوارزم پنجم صفر سنهٔ ثمان‌واربعمأیة [بود] و از آنجا باز گشت و ببلخ آمد، چند وقت آنجا مقام کرد و مر امیر مسعود را رحمة‌الله ببلخ خواند (۳) و چون پیش پدر آمد او را نیکوی گفت و ولایت‌هرات بدو داد و او را سوی هرات گسیل کرد و مر ابو سهل محمد بن الحسین الزوزنی (ورق ۱۱۹ ب) را کد خدای اوداد وبا او بهرات بفرستاد. و ولایت گوزگانان مرامیر محمد (٤) را رحمة‌الله‌داد و اورا همچنان‌خلعت داد و نیکوی گفت وسوی گوزگانان گسیل کرد وابوبکر قهستانیرا با او بفرستاد و چون سنهٔ تسع و اربعمأیة اندر آمد امیر محمود رحمة‌الله رای زد که سوی قنوج رود و آن ولایتی بود بسیار و آبادان و تونگر کافرند بسیار، پس از هفت آب‌مخاطره بگذشت چون بسرحدقنوج رسید بکوره نامی که‌امیر سرحد بود رسول فرستاد طاعت نمود و امان خواست،

---

۱ — تازد کردند ۲ — ابوالعباس ۳ — خواندند ٤ — محمود

او را زینهار داد و از آنجا بقلعهٔ برنه (۱) شد وامیر آن قلعه هردت بود ، بگریخت و قوم خویش را بگذاشت وقوم هردت قلعه حصار کردند چون سپاه اسلام اندر رسیدند و اهل حصار آلت و اُبهت ایشان بدیدند کسان اندر میان کردند و هزار بار هزار درم و سی پیل بدادند وخویشتن را باز خریدند. و از آنجا بقلعهٔ مهاون شدند وامیر آن قلعه کلچندر بود واین قلعه‌بر کنار آب جون بود و چون کلچندر خبر آمدن امیر یمین‌الدوله بشنید بر پیلی نشست که بهترین همه پیلان او بود و خواست که از آب گذاره شود ـ امیر محمود رحمة‌الله خبر یافت ، بفرمود تا راههارا برگرفتند، چون کلچندر خبر یافت کناره بزد وخویشتن را بکشت و سپاه یمین‌الدولة اندر آن حصار اوفتادند و صدو هشتادو پنج‌فیل خیاره بگرفتند و چندان مال غنیمت‌یافتند که ویرا قیاسی نبود. و از آنجا سوی قلعهٔ ماتوره [شد] (ورق ۱۲۰ آ) که شهری بزرگست و بتکده هندوانست و چنین گویند که مولد کسن بن بسدیو که هندوان او را پیغمبر خود گویند ، بدین ماتوره بوده است. و چون امیر محمود رحمة‌الله بدین ولایت ماتوره رسید هیچکس بحرب بیش او نیامد ، بفرمود تا لشکر اندر آن ولایت اوفتادند و هر جای که بتکده بود همیکندند و همی سوختند. ومال آن ولایت‌بتاراج همی بردند. و امیر محمود از آن بتخانها و خزاین آن دیار چندان مال یافت که اندازه آن بدید نبود و یکپاره یاقوت کحلی یافت بوزن چهار صد (و) بنجاه مثقال [کذا] و هرگز هیچکس چنین گوهر ندیده بود و بتانی که از زر و سیم بودند بی حد و بی اندازه بود ویك بت‌زرین را امیر محمود رحمة‌الله فرمود تا بشکستندوبسنجیدند نود و هشت هزارو سیصد مثقال زر پخته بود و مانند این مال و جواهر بسیار بحاصل شد از آنجا ، و این فتح قنوج اندر هشتم شعبان بود (۲) سنهٔ تسع و اربعمائة . و چون رأی قنوج را بدست بیاوردند زود از آنجا باز گشت و اندر راه قنوج که سوی غزنین همی آمد خزینهٔ چند رأی پیش اوآمدبا مالی عظیم و فیلی بود مرین چند رأی

---

۱ ـــ ترنه ۲ ـــ بودیی

را نامدار چنانکه بهمهٔ هندوستان بدو مثل زدندی و امیر یمین‌الدوله نام آن فیل شنیده بود و قصد کرده که آن فیل را بباید خرید بهر مالی که طمع دارد و اگر پنجاه فیل خواهد بدلهٔ آن یك فیل بدهد و اتفاق نیك را این فیل اندر راه از پیش چندرای بگریخت و بی‌پیلبان همی آمد تا سرا پردهٔ یمین‌الدولة و چون امیر محمود آن را بدید ایزد (ورق ۱۲۰ ب) تعالی را شکر کرد و آن فیل را خداداد نام نهاد و از آنجا با فتح و نصرت و غنایم بسیار سوی غزنین مراجعت فرمود، و چنین گویند ثقات که آن سال شمار کردند غنایم سفر قنوج را که امیر یمین‌الدولة آورده بود بیست و اند بار هزار هزار درم و پنجاه و سه هزار برده و سیصد و پنجاه و اند فیل بود. و چون تیر ماه اندر آمد اندر سنهٔ عشر و اربعمأیة امیر یمین‌الدولة رحمة الله قصد ننداکرد که او مر راجپال امیر قنوج را کشته بود و نکوهش کرده که چرا از پیش سپاه محمودی هزیمت شدی و مر تروجیپال را پذیرفته بود که او را نصرت کند و اندر بولایت خویش باز رساند. و چون خبر آمدن محمود رحمة الله بدان دیار رسید جیپال (۱) از گنگ گذاره آمد سوی باری آمد و امیر یمین‌الدولة از آب گذاره شد و آن همه لشکر ها را برهم زد، و جیپال با هندوی چند بگریخت و نیز پیش محمود نیامدند پس قصد شهر باری کردند و شهر از مردم خالی یافتند، همهٔ بتخانها را بسوختند و آنچه یافتند غارت کردند و از آنجا لشکر سوی ولایت ننداکشیدا و از چند آب بزرگ گذاره شد و نندا خبر آمدن سپاه اسلام یافته بود مر حرب را مهیا گشته و لشکر بسیار بنزدیك خویش جمع کرده و چنین گویند ننداعسکر از سی و شش هزار سوار بود و چهل و صد و پنجهزار پیاده و ششصد و چهل فیل و هم اندر قیاس این سپاه سلاح (ورق ۱۲۱ آ) و خزینه و علف، و امیر محمود چون بنزدیك او رسید لشکر را بتعبیه فرود آورد و میمنه و میسره و قلب و جناحین و مقدمه و ساقه بساخت و طلایه بفرستاد و فرود آمد بحزم و احتیاط. پس رسول فرستاد سوی نندا، او را پند داد و

---

۱ — تروجیپال

وعید نمود و بیدار کرد و پیغامها داد با عذار و انذار که مسلمان شو و ازین همه رنج و زیان ایمن باش. ننداجواب داد که مرا با تو جز حرب کاری نخواهد بود و چنین شنیدم از بعضی ثقات که امیر یمین‌الدولة رحمة‌الله آنروز بر بالای شد بنظارهٔ سپاه ننداو نگاه کرد یك جهان خیمه و خرپشته و سرای پرده دید و سوار و پیاده و فیل، پشیمانی گونه اندر دل او آمد. پس استعانت خواست از ایزد تعالی تا اورا ظفر دهد، و چون شب اندر آمد ایزد تعالی رعبی و فزعی اندر دل ننداافکندولشکر برداشت و بگریخت و روز دیگر امیر محمود رحمة‌الله رسول فرستاد، چون رسول بلشکرگاه نندا آمددیارندید [کذا] همهٔ آلت برجای بگذاشته و مردم رفته وستور و فیل ببرده. رسول باز آمد و امیر محمودرا خبر داد، بفرمود تا کمینگاههابجستند و پی لشکر نگاه کردند، همه رفته بودند. امیر یمین‌الدولة خدای را عز وجل شکر کرد و بفرمود تا لشکرگاه نندا را غارت کردند و مال بسیار از هر جنس غارت شد و از آنجا سوی غزنین بازگشت با ظفر وفیروزی. و اندر راه بیشهٔ پیش آمد، لشکر اندر بیشه (ورق ۱۲۱ ب) شدند، پانصدو هشتاد فیل نندا را اندر آن بیشه یافتند، همه را برآندند و بلشکرگاه آوردند، پس خبر آوردند مر امیر یمین‌الدولة را که دو دره است یکی را قیرات گویند و دیگر را نور وجایهای محکم است و مردم آن کافر و بت پرست. ویمین‌الدولة قصد آن درها کرد با سپاه خویش [و] بفرمود تا کارگران انبوه از آهنگران و درودگران و سنگ شکن با لشکر برفتندتا راهها راهمی بپیراستند و درختان همی بریدند و سنگ همی شکستند و چون آنجا رسیدند اول قصد قیرات کردند و قیرات جای منزه است و مردمانش شیر پرست (۱) و هوای او سرد سیر و میوهٔ فراوان. و چون شاه قیرات خبر یافت پیش آمد و طاعت نمود و زینهار خواست، امیر محمود رحمة‌الله او را بپذیرفت و نیکوی کرد بجای او. و شاه قیرات مسلمان شد و بسیار مردم از قیرات مسلمان شدند به تبعیت آن شاه واستادان

---

۱ — سید پرست

را بپذیرفتند و آغازیدند شرایط آموختن و شریعت را ورزیدن . اما مردمان نور تمرد کردندپس امیرمحمود رحمةالله بفرمود مرحاجب علی‌بن ایل ارسلان القریب را تا بنور شد و آن را فتح کرد و قلعه بنا کرد و مر علی بن قدر را حوق را کوتوالی آن قلعه داد و بفرمود بعنف و اکراه و بشمشیر اسلام اندر گردن ایشان کرد و ایشان طائعاً أومکرهاً آن بپذیرفتند و اسلام اندر آن دیار آشکارا شد (ورق ۱۲۲ آ) و ابن فتح نور و قیرات اندر سنهٔ احدی عشر و اربعمأیه بود ، و چون سنهٔ اثنی عشر و اربعمأیة اندر آمد قصد کشمیر کرد و حصار لوهرکوت را اندر بپیچید و بکماه آنجا مقام کرد و از آنچه‌آن قلعه بغایت منیع و محکم بود نتواست گشاد . و اندرین سال امیر نصربن ناصرالدین رحمةاللهفرمان یافته بود و امیر یوسف‌بن ناصرالدین رحمةالله با یمین‌الدولة رفته‌بود و چون لوهرکوت کشادن ممکن نگشت از آن دره بیرون‌آمدو بر جانب لوهور و تا کیشر(۱) برفت و لشکر پرا کنند تا اندر آن کوه پایها همی‌غزو کردند و چون بهار آمد روی سوی غزنین نهاد . و چون سنهٔ ثلاث عشر و اربعمأیة اندر آمد امیر محمود رحمةالله قصد ولایت ننداکرد و چون بقلعهٔ گوالیار رسید آن قلعه را اندر پیچیدو حصار کرد ولشکر را فرمود تا همه‌حوالی‌آن بگرفتند و از آنچه قلعه بس منیع و محکم‌بود و بر سنگخاره‌نهاده بود و از منیعی که بود حفار وتیرانداز را بر آن‌دست نبود و ممکن‌نگشت همی ستدن آن‌حصار و امیر محمود رحمةالله چهار شبانروز اندر آن بماند ، پس سالار حصار کس فرستاد و صلح جست و سی و پنج‌فیل بداد تا لشکر یمین الدولة از آنجا باز گشتند و سوی کالنجر رفتند که قلعه ننداپود. و نندا اندر آن قلعه بود با همهٔ حشم و حاشیت وخویشان و امیر (ورق ۱۲۲ ب) محمود رحمةالله بفرمود تا همهٔ گردا گردقلعه لشکر او فرود آمدند وتدبیر هاهمیکرد از آنچه این قلعه‌برجای سخت باند و منیع بود چنانکه حیات را و مردی را بدو راه نبود . و نیز بنای حصار بر سنگ خاره بود که حفر کردن و بریدن را وجه نبود

---

۱ — پاکیز

و تدبیر دیگر دست نداد، فرود نشست و چند روز بماند بر آنجا. چون ننداا نگاه کرد و آن لشکر انبوه بدید که همهٔ راهها بگرفته بودند (۱) رسولان اندر میان کرد تا اندر معنی صلح سخن گفتند و بر آن بنهادند که ننداا جزیه بدهد و اندر عاجل هدیه برسم بفرستد و سیصد فیل خیاره بدهد. و ننداا بدین صلح شادمانه گشت، در وقت سیصد فیل را بفرمود تا بی فیلبانان از قلعه بیرون راندند و امیر محمود رحمة‌الله بفرمود تا ترکان و لشکریان اندر اوفتادند و آن فیلان را بگرفتند و بر نشستند و اهل حصار نظاره همیکردند سخت عجب داشتند از آن دلیری ایشان. پس ننداا شعری گفت امیر محمود را بلغت هندوی و بنزدیك او فرستاد. امیر محمود رحمة‌الله فرمود تا آن شعر را بر همهٔ شعراء هندوان و پارسیان و تازیان عرضه کردند همه (ورق ۱۲۳ آ) بپسندیدند و گفتند سخن ازین بلیغ تر و بلند تر نتوان گفت. وامیر محمود بدان افتخار کرد و فرمود تا منشوری نوشتند ننداا را بامارت پانزده قلعه و بنزدیك او فرستادند گفت این صلهٔ آن شعر است که از بهر ما گفتی وبا آن بسیار چیز فرستاد از طرایف و جواهر و خلعتها و ننداا همچنان بسیار مال و جواهر فرستاد و امیر محمود رحمة‌الله با فتح و ظفر از آنجا باز گشت و بغزنین آمد. و اندر سنهٔ اربع عشر و اربعمأیة بفرمود تا لشکر را تعبیه کردند پنجاه و چهار هزار سوار آمد که بدشت شابهار بعرض گاه حاضر آمدند بیرون از سوارانی که باطراف مملکت بودند و شحنگان نواحی بودند و هزار و سیصد فیل با برگستوان و آلت تمام بشمار آمد که اندرین تعبیه آمده بود. و ستور را از اشتر و اسب خود قیاس نبود. و چون سنهٔ خمس و عشر و اربعمأیة اندر آمد امیر محمود رحمة‌الله قصد بلخ کرد که آنجا شود و زمستان بباشد و چون ببلخ رسید بهر وقت متظلمان علی تگین از جانب ماوراءالنهر بنزدیك وی همی آمدند و از علی تگین تظلم همیکردند که ناروائیهای بسیار میکند و مردمان را همی بد رد دارد وبر رعایا و اهل صلاح از

---

۱ — بودند پس رسولان

وی رنج است . وچون تظلم بسیار شد امیر محمود قصد کرد که آن جست [کذا] بکند و آن مسلمانان‌را از آن رنج و بلا برهاندو نیز آرزوش بود که از جیحون گذاره شود و آن دیار را مطالعه کند و اندر آن تدبیر ایستاد و گفت اگر بکشتی بگذریم باشد که خالی اوفتد (ورق ۱۲۳ ب) وچند گاه اندر آن بود تا آلت آن بساختند و آنچنان بود که بفرمود تا زنجیر های سطبر ساختند نر و ماده هر یکی مقدار دو ارش و سه ارش و همهٔ زنجیر ها را اندر چرم گاو گرفت و کشتیها بیاوردند و اندر عرض جیحون بر یکدیگر ببستند بدان زنجیر های نر و ماده و بر قرینهای که اندر کشتیهای ترکیب کرده بودند و از سیستان لیفهای قوی آورده بودند چنانکه هر لیفی را اشتری برداشته بود و بدان لیفها کشتیهارا نیز به بستند و تجویفهای کشتی را بحشو بیا کندند چنانکه سوار و پیاده و اشتر و استر وخر آسان بر آنجا بتوانست گذشت. و پس لشکر را برین پل گذره کرد وخود گذره شد و چون خبر یمین الدولة بماوراءالنهر رسید هزاهز(۱) اندراهل آن دیار اوفتاد و ملوك آن دیار متحیر شدند ، اول کسی امیر چغانیان بود که بخدمت او آمد با همهٔ لشکر خویش و خود را عرضه کرد وخدمتی که توانست بکرد و پس خوارزمشاه حاجب التونتاش با همهٔ لشکرخویش بنزدیك امیر محمود آمد ، و پس امیر محمود بفرمود تا سرای بردهٔ بزرگ بزدند چنانکه ده هزار سوار را اندر آن سرای پرده جای بود ، ویکی سرای بردهٔ دیگر خاصهٔ او را از دیبای شستری لعل بزدند و ستارهٔ او وخر پشته از دیباج نسج . پس فرمود تا لشکر را تعبیه کردند میمنه و میسره و قلب و جناحین بساختندو فرمود تا زرادخانه بر قفای هر تعبیه (ورق ۱۲٤ آ) بداشتند و فیلان با برگستوان‌وپالان بستانیدند [کذا] و پس فرمود تا بیکبار بوق و دبدبه و دهل وطبل بزدند وبر پشت فیلان تهالی و آئینه فیلان و مهرهٔ مبید و سنکه و شدف و بحور(۲) بزدندو جهان از آواز ایشان کر خواست گشت . و مردمان مدهوش گردیداند(۳) و هر کس که از

---

۱ — هزاهز ۲ — سحور ۳ — کردند

ترکستان و ماوراءالنهر اندر آن لشکر گاه حاضر بودند زهرشان بخواست کفید(۱)

ملاقات یوسف قدر خان با سلطان محمود رحمهماالله

چون قدرخان که سالار همهٔ ترکستان بود و خان بزرگ او بود خبر یافت از گذاره شدن یمین‌الدولة از جیحون ، از کاشغر برفت و قصد التقاء امیر محمود کرد که تا بیاید و با وی دیدار کند و عهد تازه کند . پس از کاشغر برفت ، سوی سمرقند آمد و از آنجا پیشتر آمد بر سبیل صلح و دوستی تا بیك فرسنگی سپاه امیر محمود رسید و آنجا فرود آمد و سرای پرده بفرمود تا بزدند و رسولان بفرستاد و امیر محمود را رحمة الله از آمدن خویش خبر داد و اشتیاق نمود بدیدار او . امیر محمود همچنان جواب نیکو داد و جای معین کرد که آنجا دیدار کنند ، پس امیر محمود رحمة الله با سواری چند و قدر خان با سواری چند آنجا آمدند و چون یکدیگر را بدیدند هر دو پیاده شدند . و امیر محمود رحمة الله یکتا گوهر بیش بها با دستارچهٔ بخزینه دار داده بود فرمود تا دردست قدر خان داد ، و قدرخان همچنین گوهری آورده بود از رعب و فزع که بدو رسید فراموش کرد و چون از پیش محمود باز (ورق ۱۲٤ ب) گشت یادش آمد ، بدست کس خویش بفرستاد و عذر خواست و باز گشت و چون روز دیگر بود امیر محمود رحمة الله بفرمود تا خیمهٔ بزرگ از دیبای منسوج بزدند و کار بساختند میزبانی را و رسول فرستاد و مرقدر خان را مهمان خواند ــ صفت مجلس و مهمانی ــ و چون قدر خان بیامد بفرمود تا خوانی بیاراستند هر چه نیکوتر و امیر محمود رحمة الله بروی بهم در یک خوان نان خوردند و چون از خوان فارغ شدند بمجلس طرب آمدند و مجلس آراسته بود سخت بدیع از سپرغمهای غریب و میوه‌های لذیذ و جواهر گرانمایه و مجلس جامهای زرین و بلور و آئینهای بدیع و نوادر چنانچه قدر خان اندر آن خیره ماند و زمانی بنشستند و قدر خان شراب نخورد از آنجه ملوك ماوراءالنهر را رسم نیست شراب خوردن خاصه

---

۱ ــ بخواست کفتن ـــ بخواست کفتند ـــ کفید گویند

آن(۱) ملکان ترکان ایشان [کذا] و زمانی سماع شنیدند و بر خاستند پس امیر محمود رحمة‌الله بفرمود تا نثاری که بایست حاضر کردند از اداتها (۲) زرین و سیمین و گوهرهای گرانمایه و طرایفهای بغدادی و جامهای نیکو و سلاحهای بیش‌بها واسبان گرانبها با ستامهای زرین و بعصای مرصع بجواهر و ده ماده فیل با ستامهای زرین و بعصاهای مرصع بجواهر ، اشتران بردعی با هراها بزر و هودجهای(۳) اشتران با کمرها و ماههای زرین و سیمین و جلاجل و هودجهای از دیباج منسوج و نسج و فرشهای گرانمایه از محفوریهاء ارمنی و قالی هاء اویسی(ورق ۱۲۵ آ)و بوقلمون و دستهای نسج و منسوج وطبرهای معلم مور (٤) و تیغهای هندی و عود قماری و صندل مصفری (٥) و عنبر اشهب و گوران ماده و پوستهای پلنگ بربری و سگان شکاری و چرغان و عقاب شکوه داده بر کلنگ و آهو و نخچیر و مر قدر خان را را باعزاز و اکرام باز گردانید و اورا لطف بسیار کرد و عذر خواست. و چون قدر خان بلشکرگاه خود رسید و آن چندان چیز از طرایف و متاع و سلاح و مال بدید متحیر گشت و بدانست که مکافات آن چگونه کندبس بفرمود خزینه دار را تا در خزینه بگشاد و مال بسیار بیرون آورد و بنزدیك امیر محمود فرستاد با چیز های که از ترکستان خیزد از اسپان بیك با نثار وآلت زرین و غلامان ترك با کمرو کیش بزر و بازو شاهین وموییهای سمور و سنجاب و قاقم وروباه و اداتها ساخت از پشت ودمیشه (٦) ختو و طریف و دیبای چینی و دارخاشاك چینی و آنچه بدین ماند و هر دو ملك از یکدیگر جدا شدند برضا و صلح و نیکوی. و چون علی تگین خبر یافت بگریخت و اندر بیابان شد. امیر محمود صاحب خبران نصب کرد از جهت علی تگین را ، پس خبر آوردند که اسرائیل بن سلجوق بجای پنهان شده است و یمین الدوله کسان فرستاد تا او را از آنجا بیرون آوردند و سوی غزنین بفرستاد واز

---

۱ — خاصه که آن ۲ — اوانیهای ۳ — و هودجهای از دیباج منسوج و نسج

٤ — مورد ٥ — مقاصیری ٦ — دومیش

آنجا سوی هندوستان فرستاد او را، تا آخر عهد آنجا بود . پس خبر آوردند که عیال وبنه‌علی (ورق ۱۲۵ ب) تگین بر اثر او همی اندر بیابان بخواهد شد، امیر محمود رحمة‌الله مرحاجب بلکاتگین را بطلب ایشان بفرستاد، اوبرفت و حیلتها کرد تا زن و دختران وبنه علی تگین را بدست کرد و پیش امیر محمود آورد و این اندر سنهٔ ست وعشر و اربعمأیة بود .

ابتداء ترکـان سلجوقی

و اندرین وقت که امیر محمود بماوراءالنهر بود فوجی مردم از سالاران و پیشروان ترکستان پیش او آمدندو بنالیدند از ستم امراء ایشان بر ایشان وازرنجهای که بر ایشان همی بود، گفتند ماچهار هزار خانه‌ایم اگر فرمان باشد خداوند ما را بپذیرد که از آب گذاره شویم و اندرخراسان وطن سازیم، او را از ما راحت‌باشد و ولایت اورا از ما فراخی باشد که ما مردمان دشتی ایم وگوسفندان فراوان داریم و اندر لشکر او از ما انبوهی باشد . امیر محمود رحمة‌الله علیه‌رغبت اوفتاد که ایشان را از آب گذاره آرد، پس دل ایشان گرم کردو ایشان را امیدهای نیکو نمود ومثال داد تا از آب گذاره آیند، وایشان بحکم فرمان او چهار هزار خانه از مرد و زن و کودك و بنه‌وگوسفند و اشتر و اسب و ستوران بتمامی از آب گذاره آمدند و اندر بیابان سرخس و بیابان فرا[وه] و باورد فرود آمدند وخرگ‌ها بزدند و هماجا همی بودند . و چون امیر محمود از آب گذاره آمد امیر طوس ابوالحرث ارسلان الجاذب پیش او آمد، گفت این ترکمانان را اندر ولایت خویش چرا آوردی (ورق ۱۲٦ آ) این خطا بود که کردی ، اکنون که آوردی همه را بکش ویا بمن ده تا انگشتهای نر ایشان ببرم تا تیر نتوانند انداخت . امیر محمود را رحمة‌الله از آن عجب آمد گفت بی رحم مردی و سخت سطبر دلی ، پس امیر طوس گفت اگر نکنی بسیار پشیمانی خوری و همچنان بود و تا بدین غایت هنوزبصلاح نیامده‌است .

و امیر محمود رحمة الله از بلخ بغزنین آمد و تابستان آنجا ببود و چون زمستان اندر آمد بر عرف و عادت خویش سوی هندوستان رفت بغزا و پیش او حکایت کردند که بر ساحل دریای محیط شهریست بزرگ و آنرا سومنات گویند و آن شهر مر هندوان(۱) را چنانست که مر مسلمانان را مکه و اندرو بتست بسیار است از زر و سیم و منات را که بروزگار سید عالم صلی الله علیه وسلم از کعبه براه عدن گریزانیدند بدانجاست و آنرا بزرگرفته اند و گوهرها اندرو نشانده و مالی عظیم اندر خزینهای آن بتخانه نهاده اند اما راه او سخت پر خطر است و مخوف و با رنج بسیار و چون امیر محمود رحمة الله این خبر بشنید او را رغبت اوفتاد که بدان شهر شود و آن بتان را ناچیز کند و غزوی بکند و از هندوستان روی سوی سومنات نهاد بر راه نهرواله و چون اشکر به نهرواله رسید شهر خالی کرده بودند و مردم آن همه بگریخته لشکر را بفرمود تا علف بر داشتند و از آنجا رو سوی سومنات نهادو چون نزدیک شهر رسید و آنرا بدیدند و برهمنان بدیدند همه بپرستش بتان مشغول گشتند و سالار آن شهر از شهر بیرون آمد و اندر (ورق ۱۲۶ ب) کشتی نشستند با عیال و بنهٔ خویش و اندر دریا شدند بر جزیرهٔ فرود آمد و همی بودند تا لشکر اسلام از آن دیار برفتند ایشان از آن جزیره بیرون نیامدند و چون لشکر اسلام نزدیک شهر آمدند مردم شهر را در حصار گرفتند و بحرب همه پیوستند و بسی روزگار نشد که حصار بگشادند و اشکر امیر محمود اندر اوفتادند و کشتنی کردند هر چه منکرتر و بسیار کفار کشته شدند و امیر محمود رحمة الله بفرمود تا مؤذن بر سر دیبره (۲) شد و بانگ نماز داد و آن بتان را همه بشکستند و بسوختند و ناچیز کردند و آن سنگ منات را از بیخ بر کندند و پاره پاره کردند و بعضی از وی بر پشت نهادند و بغزنین آوردند و تا بدین غایت بر در مسجد غزنین افکنده است و گنجی بود اندر زیر بتان که آن گنج را بر داشت و مالی عظیم از آنجا حاصل کرد چه بتان سیمین و جواهر ایشان و چه گنج از دیگر

---

۱ — هندوان ۲ — دیره

غنیمتها و از آنجا باز گشت و سبب آن بود که پرم دیو که پادشاه هندوان بود براه بود و امیر محمود گفت که نباید که این فتح بزرگوار را چشم رسد، از راه راست نیامد دلیل آن راه گرفت و بر راه منصوره و ساحل سیحون روی سوی ملتان نهاد و اندر آن راه بر لشکریان رنج بسیار رسید چه از وجه خشکی بیابان و چه از جتان سند و از هر نوعی و مردم بسیار از لشکریان اسلام اندر آن راه هلاك شدند [و] بیشتر از ستوران هلاك شدند تا بملتان رسیدند و از آنجا روی بغزنین نهادند (ورق ۱۲۷ آ) و امیر محمود رحمة الله بغزنین آمد با لشکر خویش اندر سنهٔ سبع عشر و اربعمایه و هم اندرین سال رسولان آمدند از نزدیك قدرخان و ایغر خان(۱)، بسوی امیر محمود پیغامهاء نیکو آوردند و خویشتن را بخدمت عرضه کردند و التماس نمودند که خواهیم که میان ما وصلت باشد و امیر محمود ایشان را بفرمود تا نیکو فرود آوردند و پس پیغام ایشان را جواب داد که ما مسلمانیم و شما کافرانید و مرا نشاید خواهر و دختر خویش بشما دادن، اگر مسلمان شوید تدبیر آن کرده آید و رسولان را بر سبیل خوبی باز گردانید، و اندر شوال سنهٔ سبع عشر و اربعمایة نامهٔ القادر بالله آمد با عهد و لوای خراسان و هندوستان و نیمروز و خوارزم، مر امیر محمود را و فرزندان و برادران او را لقبها نهاده، امیر محمود را کهف الدولة و الاسلام و امیر مسعود را شهاب الدولة و جمال الملة و امیر محمد را جلال الدولة و جمال الملة و امیر یوسف را عضد الدولة و مؤید الملة و نامه نوشته بود و اندر نامه گفته بود که هر کسی را که تو خواهی ولی عهد خویش کن و اختیار تو متفق هست و بر آن غزاها که امیر محمود کرده بود، دو او را شکر بسیار کرد[ه] بود و او را بسیار ستوده و رسیدن این عهد و لوا و ... فرخ بود و امیر محمود را رحمة الله از جهت جتان ... که بر ساحل سیحون غضبی عظیم بر دل بود بدان سبب که ایشان اندر راه سومنات کرده بودند و خواست که مکافات آن بکند و ایشان را مالشی دهد. پس

---

۱ — قیرخان و قرخان

چون سنهٔ (ورق ۱۲۷ ب) ثمان عشر واربعمأیة اندر آمد مرتبه دوازدهم لشکرجمع کرد و روی سوی ملتان نهادو چون بملتان رسید بفرمود تا چهار صد و هزار(۱) کشتی نیك بساختند و بفرمود تا بر هر کشتی سه شاخ تیز قوی آهنین ترکیب کردند یکی از پیش در پیشانی کشتی و دو بر پهلوی کشتی و هر شاخی بغایت قوی و تیز کرده چنانکه بر هر جای ازآن شاخ بزدی اگرچه قوی چیز بودی آنرا بدریدی و بشکستی و ناچیز کردی و این هزار [و] چهار صد کشتی را بفرمود تا بر روی آب سیحون افکندند و اندر هر کشتی بیست مرد با تیرو کمان و قاروره و نفط و سپر بنشاندند و چون جتان خبر آمدن امیر محمود بشنیدند بنه را برگرفتند و بجزیرهای دور دست ببردند و خود جریده بیامدند با سلاحها و چهار هزار کشتی بر افکندند و بعضی گویند هشت هزار، اندر هر کشتی مردم انبوه بنشست با سلاح تمام و روی بحرب نهادند و چون اندر برابر یکدیگر آمدند تیر اندازان لشکر اسلام تیر همی انداختند و نفاطان آتش همی انداختند و چون کشتی محمودیان نزدیك کشتی جتان رسیدی شاخی بزدی و کشتی جتان را خورد بشکستی و غرقه گشتی و همبرین گونه حرب همی کردند تا کشتیهای جتان بشکست یا غرقه شد یا هزیمت شد و بر ساحل سیحون سوار و پیاده وفیل گرفته بود تا هرچه از آب بیرون شدی آن سوار و پیاده اورا گرفتی و بشکستی و از آنجا بر ساحل سیحون همچنان همیرفتند تا بر بنهٔ ایشان (ورق ۱۲۸ آ) رسیدند و بنه را غارت کردند و برده بسیار یافتند و از آنجا با ظفر و فیروزی روی بغزنین نهادند. و چون سنهٔ ثمان و اربعمأیة بخر رسید مردمان نسا و باورد و فرا [وه] بدرگاه آمدند و از فساد ترکمانان بنالیدند و از دست درازی ایشان که اندر آن دیار همیکردند و امیرمحمود نامه فرمود نوشتن سوی امیرطوس ابوالحرث ارسلان الجاذب رحمه الله و اورا مثال داد تا آن ترکمانان را مالش دهد و دست ایشان از رعایا کوتاه کند و امیر طوس بر حکم فرمان بر ایشان تاختن برد و ترکمانان انبوه شده بودند،

---

۱ — چهار و هزار صد

پیش او آمدند و حرب کردند و بسیار مرده بکشتند و بسیار را مجروح کردند وبچند دفعت امیرطوس بر ایشان تاختن برد، هیچ نتوانست کرد و آن تظلم و شکایت از درگاه محمود رحمة الله هیچ گونه بریده نگشت . پس نامه فرمود سوی امیرطوس و او راملامت کرد و بعجز منسوب کرد، امیر طوس جواب نوشت که ترکمانان سخت قوی گشته اند وتدارك فساد ایشان جز برایت و رکاب خاصه نتوان کرد اگر خداوند بتن خویش نیاید بتلافی فساد ایشان قوی تر گردندو تدارك دشوار تر گردد. وچون امیر محمود این نامه را بخواند تنگدل شد و نیز قرار کرد و لشکر بکشید و اندر سنهٔ تسع عشر و اربعمایة از غزنین حرکت کرد، سوی بست رفت و از آنجا سوی طوس کشید وامیر طوس باستقبال آمد و خدمت کرد و چون امیر محمود از وی پرسید او صورت حال ترکمانان بحقیقت باز نمود(ورق ۱۲۸ ب)پس امیر محمود رحمة الله بفرمود تا فوجی انبوه از لشکر با سالاری چند باامیرطوس برفتند بحرب ترکمانان و چون بنزدیک رباط فراو [ه]رسیدند اندر مقابل یکدیگر آمدندو ترکمانان دلیر گشته بودند، جنگ به پیوستند و لشکر چون خیره شد و بر ایشان ظفر یافتند و شمشیر اندر نهادند وچهار هزار سوار معروف از ترکمانان بکشتند و بسیاری را دستگیر کردند وبقی بهزیمت رفتند سوی بلخان و دهستان و فساد ایشان اندر آن ولایت سهل تر گشت . و چون امیر محمود را رحمة الله دل از حدیث ترکمانان فارغ گشت قصد ری کرد و روی سوی گرگان نهاد و براه دره دینار داری(۱) بگرگان شد و از آنجا سوی ری کشید و چنین گفت مرا معتمدی که امیر محمود رحمة الله مر یکوتکین الحاجب را با دو هزار سوار از نیشاپور سوی ری بفرستاد و هیچ مثال نداد و چون یکوتکین بدو منزل رسید بدو نامه نوشت که قرار کن تا غازی حاجب بتو رسد با دوهزار سوار وغازی را هم مثال داد و چون ایشان دو تن به پنج منزلی رسیدند نامه(۲) کرد [به] ایشان که قرار کنید تا علی حاجب بشما رسد وعلی حاجب را مثالها بداد و چهار هزار سوار با او بفرستاد

۱ — دره دینار ساری ۲ — ونامه

و چون علی حاجب آنجا رسید لشکر تعبیه کرد، میمنه بایکوتکین داد و میسره بغازی حاجب و خود اندر قلب و همبران تعبیه همی شدند تا در ری و چون خبر با میر ری شاهنشاه مجدالدولة ابوطالب (ورق ۱۲۹ آ) رستم بن فخر الدوله رسید پنداشت که امیر محمود بتن خویش آمده است پس ابوطالب با صد سوار از حشم و خویشان و نزدیکان خویش بیرون آمد و با پیادهٔ چند از رکابدار و سپر کش و ژوپین دار و آنچه بدان ماند. وچون حاجب (۱) علی او را بدید کس فرستاد گفت فرود باید آمد تا پیغامی که دارم بگذارم، در وقت مجدالدوله رسید تا خر پشتها و خیمه بزدند و فرود آمدند و علی حاجب فرمود تا در های شهر بگرفتند و هیچکس را رها نکردند و نگذاشتند که از در شهر کس بیرون آمدی و یا در شهر شدی تا خبر مجدالدوله پوشیده بماند و علی حاجب او را اندر آن خر پشته موقوف کرد و سلاحی که با وی آورده بودند همه بستد و ابوطالب چهار روز اندر آن خیمه موقوف بود و حاجب علی سوی امیر یمین الدوله نامه نوشت و از صورت حال خبر داد و جواب باز آمد پس ابوطالب را با شست مرد دیگر بر سر اشتر نشاند و بنزدیك امیر محمود فرستاد و امیر محمود فرمود تا او را سوی غزنین بردند و تا آخر عهد آنجا بماند. و امیر یمین الدوله بری آمد و شهر بگرفت بی هیچ رنج و تکلف و خزینهای بویان که از سالهای بسیار نهاده بودند همه برداشت، مالی یافت که آنرا عدد و منتها پدید نبودی. و چنین خبر آوردند امیر محمود را رحمة الله که اندر شهر ری و نواحی آن مردمان باطنی مذهب و قرامطه بسیار اند بفرمود تا کسانی را که بدان (ورق ۱۲۹ ب) مذهب متهم بودند حاضر کردند [و] سنگریز کردند و بسیار کس را از اهل آن مذهب بکشت و بعضی را ببست و سوی خراسان بفرستاد، تا مردند اندر قلعها و حبسهای او بودند و چندگاه بری قرار کرد تا همهٔ شغلهای آن پادشاهی را نظام داد و کدخدایان نصب کرد و آن ولایت ری و اصفهان بامیر مسعود رحمة الله سپرد و خود سوی غزنین باز گشت و فتح

---

۱ — صاحب

ی اندر جمادی‌الاولی سنهٔ عشرین و اربعمأیة بود .

و مر امیر را رحمة‌الله علت دق پدید کرد و چند گـاه بر آن بر آمده بود و آن علت قوی گشت و هر روزی امیر محمود از آن علت ضعیف تر همیشد و همبران نالانی خویشتن را بتکلف و حیلت همی قوی داشت و چنان نمود بمردمان که او را رنجی و بیماری نیست و همبر آن حال بخراسان آمد و ببلخ رفت و زمستان آنجا بود و چون وقت بهار آمد نالانی بر وی سخت قوی گشت و روی سوی غزنین نهاد و چند روز در غزنین ببود و هر چند حیات کرد خویشتن را اندر نتوانست یافت و بغـایت ضعیف گشت و اجل فراز آمد و هیچ گونه بر جامه نخفت الا که همچنان نشسته همی بود و اندر آن حال جان بداد رحمة‌الله علیه نور حضرته و وفات امیر محمود رحمة‌الله روز پنجشنبه بود بیست و سوم ماه ربیع الاخر سنهٔ احدی و عشرین و اربعمأیة و بمرگ او جهانی روی بویرانی نهـاد و خسیسان عزیز گشتند و بزرگـان (ورق ۱۳۰ آ) ذلیل شدند .

ولایت امیر جلال الدولة و جمال الملة
ابو احمد محمد بن یمین الدولة
رحمة‌الله تعالی علیهما

و چون امیر محمود رحمة‌الله فرمان یافت امیر مسعود رحمة‌الله بسپاهان بود و امیر [محمد] رحمة‌الله بگوزگـانان بود پس علی بن ایل ارسلان الحاجب که خویش امیر محمود رحمة‌الله بود شغل سیاست را نیکو ضبط کرد و احوال پادشاهی را برقرار بداشت و نگذاشت که هیچکس بر کسی افزونی کـند و شهر غزنین چنین شد کـه بمثل گرگ و میش همی آب خورد و کس فرستاد و امیر محمد رحمة‌الله بیاورد و بامارت

بنشست بر جای پدر و اول کار های مظالمی ساخت و سخن متظلمان بشنید و داد ایشان از یکدیگر بستد و پس اندر جراید و دفتر های نواحی بفرمود تا نگاه کردند و هرجای که خراب بود و [به] سبب خراج آن بر خداوندان رنج بود آن خراج را نظر کرد و رعایا را تألف کرد و بفرمود تا درخزینه را بگشادند و همهٔ حشم ولشکریان را از وضیع و شریف و مجهول و معروف خلعت وصله داد و سپهسالاری برعم خویش ابو یعقوب یوسف بن ناصرالدین رحمة‌الله بداشت و اورا خلعت نیکو بداد و مالی عظیم صله داد و مر خواجه ابو سهل احمد بن الحسن الحمدوی را بوزارت بنشاند و کارها بتدبیر او کرد و کارهای ولایت بگشاد وعیش بر مردمان خوش گشت و نرخها ارزان شد و لشکری و بازاری بیکبار مسرور گشتند و چون خبر توانگری و فراخی بشهرها رسید بازرگانان از جایهای دوردست روی بغزنین نهادند و از همهٔ متاع و آخربان بازرگانی (ورق ۱۳۰ب) بیاوردند و نرخها فرود آمد وارزان گشت و با این همه نیکوی که بجای رعیت و لشکری کرد حشم و رعایا را میل بامیر شهاب الدوله ابوسعید مسعود بن یمین‌الدولة رحمة‌الله علیهما بود و او را خواستند و چون پنجاه روز از وفات امیر محمود رحمة‌الله بگذشت امیر ایاز با غلامان تدبیر کرد و ازیشان بیعت ستد بر رفتن بسوی امیر مسعود رحمة‌الله و همه اجابت کردند و سوگند آن خوردند و کس فرستاد بنزدیك ابوالحسن علی بن عبدالله که او را علی دایه گفتندی و علی دایه اجابت کرد برفتن سوی آن لشکر و روز دیگر غلامان سرای بیرون آمدند و به ستورگاه رفتند اسپان بگشادند وبر نشستند با سلاحهای تمام وروبا روی ازدر کوشك بیرون آمدند و همچنان بمکابره برفتند و سوی بست شدند و چون خبر بامیر [محمد] رحمة‌الله رسید لشکر را از پس ایشان بفرستاد و از جملهٔ حشم سوندهرای که سپهسالار هندوان بود با سوار چند بر اثر ایشان برفت و ایشان را اندر یافت و بر آویخت و غلامان حرب کردند وبسیار هندو رابکشتند و سوندهرای نیز کشته شد و بسیاری از غلامان سرای کشته شد وسرهای ایشان پیش امیر محمد آوردند. و ابوالنجم

ایاز بن ایماق و علی دایه همچنان با آن غلامان انبوه بتعجیل همیرفتند تا همه به نیشاپور پیش امیر مسعود رحمة‌الله آمدند و چون امیر را بدیدند همه نماز بردند و خدمت کردند و بر وی بپادشاهی (ورق ۱۳۱ آ) سلام کردند و ایشان راپذیرفت و نیکو گفت و عذر خواست و از راه بپرسید و امیدهای نیکو کرد. و امیر محمد اندر غزنین فرو نشست و دست بطرب و نشاط برد وبشراب خوردن مشغول گشت تا نزدیکان او مر او را گفتند که این همه خطاست که همی تو کنی و عامهٔ مردمان ترا اندر زبان گرفته اند و بدین که تو میکنی ترا نکوهش همیکنند که خصم تو از عراق بیامد و قصد تو کرد و تو از وی غافل روی بشراب و خود کامی آوردهٔ، اگر پیش او باز نشوی این پادشاهی از تو بشود و چون چهار ماه از پادشاهی او بگذشت امیر محمد رحمة‌الله قصد رفتن کرد و بفرمود تا سرای پرده بر جانب بست بیرون بردند و بزدند و لشکر را صله بداد وپس با لشکری آراسته و توانگر از غزنین بیرون رفت و چون بتکینآباد رسید، همهٔ سران و سالاران لشکر گرد آمدند و سوی وی پیغام دادند که ما را همی بری بپیش خصم که همهٔ جهان شیعه و متابع اویند وما یقین دانیم که تو با وی مقاومت نتوانی کرد، ثواب آنست که تو بجای بنشینی تا ما پیش اورویم و عذر خویش بخواهیم و سخن تو بگوئیم تا دل بر ما خوش کند و از تو نیزخوشنود گردد و ترا بنزدیك خویش خواند و تو و ما از وی بجان ایمن گردیم و چون امیر محمد رحمة‌الله دید که همهٔ لشکر بگشتند دانست که این را جبر نتوان کرد وجز اجابت علاج نیست، دروقت بدانچه خواستند اجابت کرد و او را بر قلعه‌واج [کذا] آوردند و بنشاندند. و پس امیر یوسف و علی حاجب (ورق ۱۳۱ ب) و آن بزرگان وسالاران خزینه‌وزرادخانه برداشتندولشکر براندند وروی سوی امیر مسعودنهادند و بر جانب هرات برفتند.

ولایت امیر ناصر دین الله حافظ عباد الله و ظهیر خلیفة الله ابو سعید مسعود بن یمین الدولة امیر المؤمنین رحمة الله علیهما

و چون ایاز بن ایماق و علی دایه (به) نیشاپور رسیدند امیر مسعود رحمة الله قوی دل گشت و بار داد و بمظالم نشست و سخن رعیت شنید و اصاف از یکدیگر ایشان بستد و چون روزی چند بگذشت عهد ولوا امیر المؤمنین القادر بالله بیاوردند و این عهد و لوای ابوسهل مرسل بن منصور بن افلح گردیزی آورد، امیر مسعود مرسل را نیکوی گفت و امیدهاء نیکو کرد و یکچندی به نیشاپور مقام کرد و از آنجا سوی هرات آمد و چون روزی چند بهرات ببود علی حاجب پیش امیر مسعود آمد، دست او بگرفت و او را از راه بپرسید. و برادر علی منکیتراك (۱) پیش از وی آمده بود و امیر مسعود منکیتراك را حاجبی داده بود و بچشم احترام همی درو نگریست و چون علی حاجب از پیش امیر باز گشت اورا سوی حجره بردند و منکیتراك دست بقبضهٔ شمشیر کرد، علی حاجب بانگ بر وی زد [و] گفت خداوند و خداوند زادهٔ اوست هر چه فرماید فرمان برداریم، و پس از آن روز نیز کس آن هر دو برادر را ندید و چون حشم و خزینها بنزدیك امیر مسعود رسید از هرات قصد بلخ کرد و زمستان آنجا مقام کرد و اشغال مملکت را نیکو ضبط کرد. و ابتدا پادشاهی او (ورق ۱۳۲ آ) اندر شوال سنهٔ احدی و عشرین واربعمأیة بود. اول کارها تدبیر وزیر کردن کیست که مر وزارت راشاید، هیچ کس نبود کافی تر و ادیب تر و داناتر از خواجه ابوالقاسم احمد بن الحسن میمندی رحمة الله وخواجه احمد را بقلعهٔ جنگی اندر هندوستان باز داشته بودند، امیر مسعود کس فرستاد و او را از آن قلعه بیرون

---

۱ — مدرك

آورد و وزارت بدو داد و او را خلعت نیکو بداد و همهٔ تدبیرهای سپاه بدو داد . و مر حسن بن محمد المیکالی را باز داشته بود بفرمود تا او را مصادره کردند و مالی از وی بحاصل آمد پس بفرمود تا او را بشهر بلخ بردار کردند ، وسبب آن بود که اندر آن وقت که امیر حسنك از امیر محمود دستوری خواست و بحج رفت وچون از حج باز آمد براه شام از آنچه راه بادیه شوریده بود و از شام بمصر رفت واز عزیز مصر خلعت ستد ، او را متهم کردند که او بعزیز مصر میل کرد و بدین تهمت رجم بروی لازم شد پس امیر مسعود بفرمود تا خودی بر سر او نهادند و او را بردار کردند و سنگ ریز کردندش و پس سر او را برداشتند و ببغداد نزدیك قادر فرستادند و هر کسی که امیر مسعود را رحمة الله خلاف کرده بود و با خصم او مطابقت کرده بود همه را بدست آورد و هر یکی را ازیشان عقوبتی کرد و همه را مستأصل گردانید . و مر احمد ینالتگین خازن را که خازن محمود بود بگرفت (ورق ۱۳۲ ب) و مصادره کرد و مالی عظیم از وی بفرمود ستدن و چون مال بداد و را سوی هندوستان فرستاد و سالاری هندوستان بدو داد و او را بجای اریاروق (۱) الحاجب آنجا فرستاد و آن غصب و مصادره ورنج و استخفافها که بر احمد ینالتگین رسید [ه] بود اندر دل احمد بود ، چون بهندوستان رسید سر از طاعت بکشید و عصیان پدید کرد . و امیر ناصر دین الله بفرمود تا ابوطالب رستم مجدالدوله را از هندوستان بیاوردند و او را پیش خویش خواند و نیکوی گفت و فرمود تا هم بغزنین از بهر او جای ساختند و مال دادند بهر وقت بخدمت درگاه همی آید و تا آخر عمر بغزنین بود ، و اندرین وقت حسین بن معدان (۲) که امیر مکران بود بیامد و از برادر خویش ابوالعسکر (۳) شکایت کرد و گفت پادشاهی فرود گرفته است و حق من ببرده است و انصاف من می ندهد پس امیر ناصر دین الله مرتاش فراش را مال داد و او را بفرستاد تا بمکران شد و انصاف از برادر او بستد و مر حسین را بولایت بنشاند و پس امیر مسعود رحمة الله از بلخ

---

۱ — اریارق ۲ — عیسی بن معدان ۳ — ابوالمساکر

قصد غزنین کرد و چون مردمان غزنین این خبر بشنیدند بسیار شادی کردند و همه بطرب و شادی مشغول گشتند و بازارها آئین بستند و مطربان بیرون بردند و چند روز آنجا بودند و شبانروزی همی طرب کردند بر انتظار آمدن ناصر دین الله رحمة الله اعیان و رؤسا (ورق ۱۳۳ آ) و پیش روان شهر همه باستقبال رفتند و خدمت کردند و شادی نمودند و چون بغزنین رسید مردمان غزنین درم ریز و دینار ریز کردند و دیگر روز که بنشست و بار داد همی آمدند و نثرها همی آوردند رسم رسم [کذا] و امیر مسعود رحمة الله همچنان همه را لطف کرد و نیکو گفت و امیدهای نیکو کرد و همهٔ مردم غزنین بیکبار زبان بگشادند و او را ثنای بسیار گفتند و دعا کردند و از خدای عز و جل بقاء دولت او خواستند و خدمت کردند و باز گشتند . و چون دل امیر از حدیث غزنین فارغ تر گشت او را نشاط آمل و اصفهان وری خواست و قصد آنجا کرد و چون بهرات رسید فریاد خواهان از سرخس و باورد آمدند و از ترکمانان بنالیدند پس امیر مسعود رحمة الله سالاری را نامزد کرد با لشکر انبوه مر ابوسعد عبدوس بن عبدالعزیز را با او بفرستاد بکدخدای و تدبیر آن لشکر و این اندر سنهٔ اثنی و عشرین و اربعمأیة بود . چون لشکر بتر کمانان رسیدند بفراو [ه] بر آویختند و حرب کردند و بسیار مردم کشته شدند و ترکمانان بنه و عیال بر داشتند و سوی بلخان بفرستادند و سواران جریده بیستادند و هر روز فوج فوج همی آمدند و حرب همیکردند و چون یکچندی بودند این لشکریان باز گشتند . و چون سنهٔ ثلث وعشرین و اربعمأیة اندر آمد خواجه احمد بن الحسن رحمة الله فرمان یافت (۱) و امیر شهید (ورق ۱۳۳ ب) با مدبران خویش اندر معنی وزیر تدبیر کرد و چند تن را نام بردند اتفاق برخواجه ابونصر احمد بن محمد بن عبدالصمد او فتاد که نیکمردی و داهی بود و تمام خرد و روشن رأی و مصیب تدبیر و چندگاه وزارت کرده بخوارزم اندر و آن مملکت را بتدبیر روشن و رأی مصیب آبادان گردانیده بود . پس امیر شهید

---

۱ — محرم سنهٔ ۴۲۴

رحمة‌الله نامه کرد و او را از خوارزم بخواند و شغل تدبیر بدو داد و او را خلعتی بواجبی بداد و پس روی سوی غزنین نهاد و بمستقر عز خویش باز بیامد و اندر سنهٔ اربع و عشرین واربعمأیة قصد هندوستان کرد و قلعهٔ بود اندر درهٔ کشمیر آن را سرستی گفتندی ، همی بدان قلعه رفت و آن را حصار کرد و مردمان آن بسیار حرب کردند ، آخر بگشاد و لشکر از آن قلعه غنیمت بسیار یافت از مال و برده چون بهار اندر آمد روی سوی غزنین نهاد . و اندر سنهٔ خمس وعشرین و اربعمأیة(١) قصد آمل و ساری کرد و لشکر بر آن جانب کشید و آنجا رفت با لشکری ساخته و آراسته و خبر وی بدان دیار رسیده بود و همهٔ مردم آن دیار مر حرب را مهیا گشته بودند و لشکر انبوه گرد کرده بودند از شهری و کوهی و گیلی و دیلم و بر راه آمده بودند و اندر بیشها و وادیها فوج فوج کمین ساخته بودند چون لشکر غزنین آنجا رسید از هر سوی بیرون همی آمدند و حرب همی کردند و امیر شهید رحمة الله بر فیلی نشسته بود پس شهر اکیم بن سوریل امیر استرآبادپیش (ورق ١٣٤ آ) او آمد (٢) سلاح بوشیده و فیلی همی آمد ، شهر اکیم جستی بزد و پهلوی فیل سوراخ شد و فیل بیفتاد و چون امیر شهید از پشت فیل نگاه کرد و آن بدید ژوپینی بینداخت و مر شهر اکیم را بروی بزد و بیفکندو حشم بیامدند و او را دستگیر کردندو مردمان او نیز آمده بودند و بساری(٣) حرب کردند آخر هزیمت شدند و امیر شهید شهر بگرفت و بی باکان لشکر بعضی از شهر غارت کردند و مردمان پیش آمدند و بنالیدند و گفتند ما مردمان زرگانیم و بصلاح وبر ما از لشکر تو ستم رود ، بفرمود تا لشکریان دست از غارت و تاراج بکشیدند . و سرای پرده بر در آمل بزد و باکالنجار امیر طبرستان رسولان فرستاد و کسان اندر میان آمدند تا صلح کردند بر آن جمله که اندر عاجل سیصد هزار دینار بدهد و هر سال خراج بدهد و خطبه همه طبرستان بر امیر مسعود رحمة الله کنند و گروگان بدهد پس این مال ضمان حمل کرد و بنزدیک امیر شهید فرستاد : و پس

---

١ — جمادی‌الاول سنهٔ ٤٢٦   ٢ — آمد و سلاح   ٣ — بسیری

خویش را و پسر برادر خویش شهرو بن سرخاب را بگروگـان بفرستاد . و چون آمل و ساری وطبرستان مرامیر شهید را رحمةالله شد از آنجا روی بغزنین نهـاد و چون به نیشاپور رسید (ورق ۱۳٤ ب) متظلمان پیش آمدند و از ترکمانان بنالیدند و امیر شهید رحمةالله بنشست با وزرا و ندما و سالاران اندر معنی ترکمانان تدبیـر کردندو گـفت بی ادبی ایشان بسیار گشت و هر کس رأی زدند و بکتغدی حاجب گـفت که تباهی این از سالار بسیار است اگر یك تن بدین شغل فرستی تیمار این بواجبی دارد و این شغل را تمام کـند . امیر شهیدمر بکتغدی را گفت ترا ببایدشد وحسین بن علی بن میکائیل با تو بیاید ، پس ایشان را فرستاد و لشکر بسیار از هند و کرد و عرب و ترك و از هردستی با ایشان بفرستاد و فیلان جنگی نیك ، و از نیشاپور برفتند و بطوس آمدند و از آنجا سوی نسا رفتند وچون بجای رسیدند که آن جـای را سپند انقان گویند رسول ترکمانان آمدند و پیغام ایشان بنزدیك بکتغدی آوردند که ما بندگانیم وطاعت داریم اگرما را بپذیرید وچرا خور ما پدید کـنید ، مادست ازین کارها کوتاه کنیم و نیز کسی را از ما رنجی نباشد . پس بکتغدی بانگ بران رسول زد و بسیار درشتی گـفت اورا و ایشان را گـفت میان من و شما شمشیراست اگر شما طاعت دارید و فرمان برید کس خویش بنزدیك ملك مسعود فرستید و این عذر از وی خواهید و سوی ما نامه آورید (ورق ۱۳۵ آ) تا از شما باز شویم و اگر نه ما بهیچ حال باز نشویم . پس بکتغدی رسول را باز گردانید و لشکر تعبیه کرد میمنه مر فتکین خزینه دار را داد و میسره مر پیر حاجب را و خود اندر قلب بیستـاد ومر جامع عربی را بر طلایع سپاه بفرستاد با پانصد سوار که خیل جامع عربی بود و چون جامع باررنی(۱) رسید بر طلایع ترکمانان فیروزی یافت و بسیاری ازیشان کشته شدند و ترکمانان بهزیمت شدند و لشکربکتغدی بر اثر ایشان همی شدند تا به‌بنه‌ایشان رسیدند و همه بنه را غارت کردند و مال بسیار غنیمت یافتند وستور و کـالا بیرون

---

۱ — مـارزنی

آوردند و بلشکرگاه باز آمدند که آنجا جای تنگ بود و اندرین وقت لشکر بکتغدی بیشتر غایب بودند چه بتاختن بودند وچه بغنیمت مشغول بودند و چون خبر به داؤد ترکمانان شد داؤد با لشکر انبوه از تنگیهای کوه بیرون آمد و اندر برابر لشکر راست کرد و صفها بکشیدند و دوشبانه روز حرب کردند و ترکمانان همی غلبه کردند . پس بکتغدی حسین بن علی[بن] میکائیل را گفت که جای ایستادن نیست ، حسین رئیس گفت بهیچ حال من بهزیمت پیش امیر نشوم یا ظفر یابم یا کشته شوم و بکتغدی پشت بداد و برفت و حسین بیستاد و حرب همیکرد تا همه لشکر او بگریختند و او تنها بماند ، ترکمانان اندر آمدند و گرد فیل او بگرفتند و اورا از فیل فرود آوردند و خواستند که او را کشتندی تا داؤد خبر یافت و کس فرستاد تا او را نکشتند و پیش او بردند (ورق ۱۳۵ ب) و بر دست و پای او بند بنهادند و اندر خرگاهی باز داشتند و چند تن را از ترکمانان بر وی نگاهبان کردند و تا بدین غایت در میان ایشان مانده است و بکتغدی باز گشت و پیش امیرشهید آمد و امیر تنگدل شد و از آنچه گروگان و اسیران دیلمان با او بودند مقدم نتوانست کرد و سوی غزنین آمد و اسیران را بیدورد و بقلعها و شهرها بفرستاد اندر ماه رمضان سنهٔ ست و عشرین و اربعمایة . و اندرین وقت از هندوستان خبر همی رسید که احمد اندر ولایت هندوستان دست درازیها میکند و عمال را دست بر بسته است و مالها خیانت همیکند ، پس امیر شهید مر تلهمه بن محمد [کذا] بن ملتی که سالار هندوستان بود بفرستاد با لشکر انبوه و چون برابر یکدیگر رسیدند بر آویختند و حرب کردند و مردم بسیار از هر دو لشکر کشته شدند و تلهمه اندر میان کشته شد و لشکریانش همه هزیمت شدند و دست احمد نیالتکین قوی گشت و چون امیر شهید این خبر بشنید مر تلک بن جهلن را که سپهسالار هندوان بود بفرستاد و تلک با سپاه انبوه از هندوان برفت و با احمد نیالتکین حرب کرد و چند بار میان ایشان آویزش و حرب بود و بهمه وقتها ظفر مر تلک را بود و احمد نیالتکین بهزیمت رفت و لشکر او زیر و زبر شدند ، مر تلک هر کسی را از لشکریان

و بازرگانان که پیوسته احمد نیال تکین و کسان او بودند بگرفتی یکدست و بینی او را ببریدی و نکال کردی تا مردم بسیاری را بدین دستور نکال کرد (ورق ۱۳۶ آ) و احمد نیال تکین بگریخت و روی سوی منصوره و سند نهاد و خواست از آب سند گذاره شود، اتفاق بد را سیلی بیامد و او را برگرفت و غرقه کرد و بمرد و چون آب او را پاره بر دبر گوشه انداخت و از لشکریان و معاندان او کسی اورا بیافت و بشناخت و سر اورا ببرید و بنزدیك تلك آوردند و تلك بباخ فرستاد و امیر مسعود رحمة الله بفرمود تا میلی کردند و آن سر اندر آن میل نهادند. و هم اندرین وقت یعنی سنهٔ سبع و عشرین و اربعمأیة کوشك نو تمام شد بغزنین با تخت زرین که ازبهر این کوشك ساخته بودند مرصع بجواهر پس امیر شهید رحمة الله بفرمود تا آن تخت زرین را بنهادند اندر کوشك و تاج زرین بوزن هفتاد من از زر و جواهر ساخته بودند از بالای تخت بیاویختند بزنجیرهای زرین و امیر مسعود رحمة الله برآن تخت بنشست و آن تاج آویخته بر سر نهاد و حشم و رعیت را بار داد. و [همدرین سال پسر خود امیر مودود را] طبل و علم داد و او را سوی باخ فرستاد. و اندر ذی القعده سنهٔ سبع و عشرین و اربعمأیة لشکر سوی هندوستان کشید و قلعه بود منیع و محکم و مردم انبوه اندر وی، او را هانسی گفتندی، امیر شهید قصد آن قلعه کرد و چون نزدیك آن قلعه رسید بفرمود تا لشکر گرد آن قلعه بگرفتند و حرب به پیوستندواهل حصار از بالای حصار حرب میکردند، چنان دانستند مردمان حصار که هرگز هیچ آدمی را بران حصار دست نباشد از استواری آن حصار و چون شش روز حرب کردند یك بارهٔ (ورق ۱۳۶ ب) حصار بیفکندند و حصار عورت شد و اندر اوفتادند لشکر اسلام حصار را غارت کردند و مال بسیار غنیمت یافتند و برده بسیار گرفتند. وازآنجا روی به قلعهٔ سونی پت نهادند که جای دیبال هریانه بودی و چون دیبال هریانه خبر یافت بگریخت و روی سوی صحرا و بیشه نهاد و آن قلعه را با مال و کالا بگذاشت وچون لشکر اسلام آنجا رسیدند امیر شهید رحمة الله بفرمود تا آن قلعه را غارت کردند

و بتخانها بسوختندو هرچه یافتند اززروسیم وغله ومتاع همه بتاراج بردندو پس جاسوسان بیامدند و از دیبال هریانه خبر آوردند که او بفلان بیشه اندر است، امیر شهید آنجا برفت تا نزدیك لشکر او رسید، چون دیبال خبر یافت در وقت بگریخت و لشکر را بگذاشت و لشکر اسلام اندر لشکر کفار افتادند و بسیار مردم بکشتند و بسیاری را دستگیر کردند و بردهٔ بی اندازه بگرفتند و از آنجا باز گشتند و روی سوی دیره رام نهادند چون رام خبر یافت کس فرستاد و از امیر شهید عذر خواست گفت مردی پیرم و طاقت آن ندارم که بخدمت آیم و بدست کس خویش مال بسیار بفرستاد و امیر شهید عذر او قبول کرد و نثار او بپذیرفت و از آنجا باز گشت و روی بغزنین نهاد پس امیر مجدود (۱) بن مسعود را رحمهما الله ولایت لاهور داد (۲) و طبل و علم داد و اورا با حشم و حشمت سوی لاهور (ورق ۱۳۷ آ) بفرستاد و خود سوی غزنین آمد و فتح هاسی اندر سنهٔ ثمن و عشرین و اربعمایة بود. (۳) و چون بغزنین قرار گرفت بهروقت فریاد خواهان ازخراسان همی آمدند و از ترکمانان همی نالیدند و منهیان وصاحب بریدان نامها پیوسته همی بنبشتند که فساد ترکمانان از حد بشد، پس آخر سنهٔ ثمان و عشرین و اربعمایة از غزنین سوی بلخ رفت از جهت بصلاح آوردن اسباب خراسان و تدارك فساد ترکمانان و چون ببلخ رسید ترکمانانی که اندران حوالی بودند از جیبهای خویش (٤) برفتند و ولایت بلخ از ترکمانان خالی شد، وخبر آوردند امیر شهید را رحمة الله علیه که سوی ماوراء النهر شورش خاسته است از جهت بوری تگین و لشکریان و که رعایا ایشان رنج همی رسد امیر شهید قصد کرد که آن را تدارك کند زیرا که خان بزرگ قدرخان بمرده بود و از بوری تگین رعایا نفرت گرفته، امیر شهید همگی اندرین فرصت ماوراء النهر خویشتن را گرداند پس بفرمود تا بر جیحون پل بستند و لشکر را بر پل گذاره کرد و سوی ماوراء النهر رفت و همه سرکشان و پیش روان ماوراء النهر جایها خالی کردند و رفتند و هیچکس پیش

---

۱ — میر ابوالمجد ۲ — ذی قعد ٤۲۷ ۳ — ربیع الاول ٤۲۹ ٤ — خویش

او نیامد . و چون چند روز در ماوراءالنهر بود نامهٔ خواجه احمد بن [محمد بن] عبدالصمد الوزیر آمد سوی امیر شهید رحمة الله از بلخ که داؤد ترکمان با همه سپاه خویش قصد بلخ کرده است و با من سی سپاه و حشم و آلت نیست که با ایشان مقاومت توانم کرد (ورق ۱۳۷ ب) و اگر تو باز نیایی خلل آید، اندر وقت امیر مسعود رحمة الله از ماوراءالنهر باز گشت و بدشت کنر آمد و لشکر تعبیه کرد و مر جنگ ترکمانان را بیاراست و چون داؤد ترکمان خبر یافت که امیر از آب گذاره آمد در وقت لشکر بکشید و سوی مرو بشد و چون امیر شهید خبر وی بشنید ببلخ آمد و از بلخ سوی گوزگانان رفت و چند تن از مردمان آن ناحیت پیش امیر شهید آمدند و از علی قهندزی (۱) تظلم کردند و این علی قهندزی مردی عیار و مفسد بود و اندرین نواحیها بسیار دست درازیها کرده بود، پس امیر شهید رحمة الله بفرمود تا کس فرستادند و این علی را بدرگاه خواندند و چون کس بنزدیك او شد نیامد وقلعهٔ بود اندر آن ناحیت آن قلعه را پناه گرفت و عیال و بنه بران قلعت برد و آن قلعه را حصار گرفت و امیر شهید فرمود تا آن حصار را بستدند و ویران کردند و علی قهندزی را بزیر آوردند و چون پیش امیر شهید آوردندش در وقت بفرمود تا بردارش کردند و این اندر سنهٔ تسع و عشرین و اربعمائة بود . و چون ترکمانان خبر حرکت امیر شهید رحمه الله سوی مرو بشنیدند بترسیدند، در وقت رسول بفرستادند بنزدیك او و گفتند ما بندگانیم و فرمان برداریم، اکنون اگر امیر ما را بپذیرد وچراخور ما پدید کند، ما ستور و بنهٔ خویش بچراخور بگذاریم و خود بتن های خویش بخدمت رکاب عالی مشغول گردیم رأی امیر برتر . امیر شهید کس فرستاد تا وثیقتی که (ورق ۱۳۸ آ) واجب آمد بپیغو کردند و او را سوگند آن دادند که نیز سر از طاعت نکشد و فرمان بردار باشد و قوم وقبیله رامنع کند از این فساد ها و چراخوری که امیر شهید رحمة الله پدید کند بدان اختیار کنند و برین جمله عهد کردند

---

۱ ب: بعبدی

و پیمان ستدند و سوگند ان خوردند و آن همهٔ سران و سالاران ترکمانان اندر آن عهد آمدند و برین جمله ضمان کردند و امیر شهید از آنجا روی سوی هرات نهاد ، پس ترکمانان چند اندر راه هرات بر بنهٔ لشکر امیر شهید زدند و بسیاری کالا ببردند و تنی چند را بکشتند و مجروح کردند و امیر شهید رحمة‌الله بفرمود تا لشکر بر اثر ایشان برفت و شمشیر اندر ترکمانان نهادند و بسیاری ازیشان بکشتند و قومی انبوه را دستگیر کردند و اسیران را با سرهای کشتگان پیش امیر شهید آوردند ، او بفرمود تا آن سرها را بر خران بار کردند و بنزدیک بیغو فرستادند و پیغام داد که هر که عهد بشکند جزای او این باشد و چون بیغو آن بدید عذر خواست و آن بی ادبان را ملامت کرد و جواب داد که ما را ازین خبر نبود و آنچه ما خواستیمی بکرد امیر خود بکرد . و امیر شهید رحمة‌الله روزی چند بهرات مقام کرد و از آنجا سوی نیشاپور رفت و چون بطوس رفت فوجی از لشکر ترکمانان پیش او آمدند و حرب کردند و بسیار ترکمانان کشته شد و از آنجا سوی نسا و باورد رفت و اندران نواحی (ورق ۱۳۸ ب) هیچ ترکمانان نبود . پس خبر آوردند امیر شهید را که مردمان باورد حصار خویش بترکمانان دادند و با ایشان مطابقت کردند ، در وقت قصد باورد کرد و پس روزگاری شد که آن حصار را پیش امیر آوردند [بکند] و بیشتر ایشانرا بفرمود تا بکشتند و چون از آن فارغ کرد و سوی نیشاپور آمد و زمستان بنیشاپور ببود اندر سنهٔ ثمین و اربعمائة ، و چون بهار آمد از نیشاپور سوی باورد آمد که خبر یافته بود که طغرل ترکمان آنجاست و چون طغرل خبر آمدن امیر شهید بشنید سوی نزن باورد برفت و بپیش امیر مسعود نیامد و چون امیر شهید او را اندر یافت از راه مهنه سوی سرخس آمد و مردمان سرخس خراج ندادند و شهر حصار کردند امیر بفرمود تا او را از حصار بیرون آوردند و آن حصار را ویران کردند و مردمان حصار را بعضی بکشتند و بعضی را دست ببریدند و از آنجا بدشت رفت و چند گاه آنجا مقام کرد و از آنجا روزی سوی دندانقان نهاد و چون بدندانقان رسید لشکر را ورد

آمدند و چون بامداد بود همه دشت و کوه را ترکمانان گرفته بودند و راهها بر لشکر غزنین بسته بودند و چون امیر شهید رحمة الله چنان دید بفرمود تا کار حرب ساخته کردند و لشکر تعبیه کرد و صفها بکشیدند و ترکمانان نیز روی بحرب نهادند و بررسم خویش بیاراستند که ایشان حرب بکردوس کنند همه کردوس کردوس شدند و حرب همیکردند (ورق ۱۳۹ آ) و قومی از لشکر غزنین بکشتند و سوی دشمن رفتند و امیر شهید رحمة الله بتن خویش بحرب کردن ایستاد وچند مردی کاری را بیفکند و بعضی را بنیزه و بعضی را بشمشیر وبعضی را بگرز و آن روزکار زاری کرد که هیچ پادشاه بتن خویش آن نکرده بود و کس فرستاد بنزدیك سالاران لشکر خویش وایشان را جنگ کردن فرمود، ایشان حرب نکردند و بشت بدادند و بهزیمت رفتند و اوبتن خویش همچنان حرب همیکرد تا بنزدیك او بس کس نماند و چون دید که کارتباه گشت باز گشت و نیز هیچ ترکمانان را زهره نبود که بر اثر او بیامدی زیرا که دست برد او دیده بودند و این واقعه ندانم روز آدینه بود هشتم ماه رمضان سنهٔ احدی و ثلثین و اربعمأیة . و امیر شهید رحمة لله از آنجا روی سوی مرو الرود نهاد تا بعضی از لشکر بنزدیك او آمد و از مرو [الرود] روی بغزنین آورد وبراه غور بیرون آمد، وبغزنین آمد اول کاری غزنین آن کرد که آن سالاران را که اندر مصاف بیفرمانی کرده بودند و در حرب احتمال (۱) ورزیده چون سپهسالار علی دایه و حاجب بزرگ سباشی و دیگر بکتغدی حاجب این هر سه سالار را بند کرد و مال ایشان بستد و ایشان راسوی هندوستان بقلعها فرستاد و هم اندرین روز هر سه تن بمردند . و پس امیر شهید تدبیر کرد تا تدارك آن چگونه کند، اتفاق بر آن افتاد که سوی هندوستان شود و از آنجا لشکری قوی جمع کند و بیاید و این حال را تدارك کند، پس امیرمودود رحمة الله را امیری بلخ داد و خواجه [احمدبن] محمدبن عبدالصمد (ورق ۱۳۹ ب) الوزیر را با او به بلخ فرستاد و ازتکین (۲) الحاجب را حاجبی او داد و چهار هزار

---

۱ — اجمال ۲ — ارتگین

سوار با او بفرستاد و او سوی بلخ برفت و چون بهسان (۱) رسید آنجا مقام کرد و امیر مجدود را رحمةالله با دو هزار سوار سوی ملتان فرستاد و امیر ایزد یار را سوی کوه پایهٔ غزنین فرستد که آنجا افغانان و عاصیان [کذا] بودند و گفت آن ولایت نگاه دار تا خللی نباشد و پس بفرمود تا همهٔ خزینها و گنجها که امیر محمود رحمةالله نهاده بود اندر قلعها و جایها همه بغزنین آوردند چون قلعه دیدی رو و مندیش و پای لامان و مربح و مامد کوت، پس هر چه مال از جواهر و زر و سیم و جامه و فرش و اوانی بود همه بر اشتران بار کردند و لشکر بکشید و روی سوی هندوستان نهاد با آن خزینه و حرم و بنه و هم از راه کس فرستاد تا برادر او امیر محمد را رحمةالله از قلعه برغند (۲) سوی لشکر گاه بیارند و چون بنزدیکی رباط ماریکله رسید خزینه پیش او همیبردند، چند تن از غلامان بی ادب و لشکریان بی باك با خزینه رسیدند، یك جهان اشتر و استر دیدند همه جواهر و زر و سیم بار، دست بدان دراز کردند و مقداری از آن برداشتند و لشکر بشورید و بیکبار آن همه خزینه را بر دریدند و پاك ببردند و چون بی ادبی کرده بودند دانستند که این از پیش نشود مگر امیری دیگر باشد اتفاق را امیر محمد فرا رسید پس قومی از مجرمان فراز آمدند و بر امیر محمد بپادشاهی سلام کردند و چون امیر شهید رحمةالله چندن دید و جی (ورق ۱٤۰ آ) سیاست بکار بردن (۳) و حرب کردن نبود اندر رباط ماریکله رفت و آن شب اندر رباط ببود و چون روز دیگر بود بیرون آمد و بسیاری بکوشید، قضا آمده بود هیچ نتوانست کرد، باز گشت و رباط را حصار کرد پس لشکر گرد حصار بگرفت، از مردم و فیل بس جمعی اندر رباط آمدند و مر امیر مسعود را رحمةالله بیرون آوردند و بند بر نهادند او را و از آنجا بقلعهٔ کسری بردندش و او آنجا همی بود تا بتاریخ یازدهم جمادی الاولی سنهٔ اثنی و ثلثین و اربعمائة. آخر همان جمعة که در خلع او سعی کرده بودند حیلتی بساختند و کس فرستادند وسوی کوتوال کسری از زبان امیر محمد

---

۱ — بهیبان ۲ — نغر ۳ — بستن

پیغام رسانیدند و امیر محمد را از آن خبر نبود تا کوتوال کسری او را بکشت و سر او بر داشت و بنزدیك امیر محمد رحمة الله فرستاد و امیر محمد بسیار بگریست و آن کسان را ملامت کرد.

ولایت امیر شهاب الدین و الدولة و قطب الملة ابو الفتح مودود بن ناصر دین الله مسعود بن محمود رحمة الله علیهما

و چون خبر واقعه ماریکله و وفات امیر شهید رحمة الله بامیر مودود رسید بهیان تافته شد و قصد آن کرد که آنجا رود و آن حال را تدارك کند و کین پدر خویش بخواهد پس ابو نصر احمد بن محمد بن عبد الصمد رحمة الله او را از آن تدبیر باز داشت و گفت صواب آنست که بابتدا بغزنین رویم و آن را ضبط کنیم چون غزنین بدست ما آمده باشد آن سپاه زود بدست آید و از ببیان با لشکر خویش بغزنین آمد و مردمان غزنین همه پیش او آمدند و او را تعزیت کردند و او بماتم نشست و چون فرغ (ورق ۱۴۰ ب) شد همه اهل غزنین بیامدند و خویشتن را عرضه کردند و امیر مودود رحمة الله ایشان را نیکوی گفت و امیر همه زمستان کار همیساخت و تدبیر ها همی کرد چون بهار آمد لشکر بساخت و روی بحرب عم نهاد و چون بدینور رسید لشکر امیر محمد نیز آنجا رسیده بود دس صفها بکشیدند و هر دو لشکر تعبیه کردند و حرب به پیوستند و آن روز همه روز حرب همی کردند تا شب اندر آمد از یکدیگر باز شدند و چون امیر مودود بجای خویش باز آمد وزیر و سالاران را بخواند و تدبیر ها کرد پس اندر سر کس فرستاد سوی امیر اجل سید ابو منصور عبدالرشید بن یمین الدولة ادام الله ملکه و سوی وی پیغامها داد که من دانم که تو بیکبار نتوانی گشتن و بنزدیك من آمدن اما اگر تو بر جا باشی و حرب نکنی تا من با خصم خویش

بیاویزم و انصاف خویش از وی بخواهم ترا منتی بزرگ بر من بود، اگر من بمقصود خویش رسیده بر من باشد و همه شغل و فرمان ترا باشد و من آن کنم آن وقت که تو فرمای و برین جمله سوگندان خورد بایمان مغلظ و وثیقها کرد که آن وثیقت تأویل و رخصت احتمال نکند و گفته بود که ترا با پدر من امیر شهید رحمة الله عهد است که با فرزندان او بد نکنی و چون پیغام بنزدیك امیر اجل ادام الله دولته رسید و وثیقها محکم دید دلش سوی امیر مودود مایل گشت و زبان داد که من حرب نکنم و شمشیر نکشم و هر چه شود تا این کار فیصل گیرد و چون روز دیگر بود صفها بکشیدند میمنه و میسره و قلب و جناحین (ورق ۱٤۱ آ) راست کردند و مبارزان حرب همیکردند تا چاشتگاه و امیر اجل عبدالرشید ادام الله دولته بر گوشه ایستاده بود و هیچ حرب نکرد و چون امیر مودود رحمة الله چنان دید تن خویش حمله برد و بر میمنه از سپاه زد و بسیاری از مرده میمنه بیفکند و میمنه بر میسره زد و میسره بر قلب زد و بیك حمله آن لشکر بدان بزرگی را هزیمت کرد و از تکین حاجب با غلامان سرای از پس قفای ایشان اندر نشستند و همیکشتند و همیزدند و همیگرفتند تا بسیار مرده کشته و گرفته شد و امیر محمد را دستگیر کردند و پسر او احمد را و سلیمان بن یوسف را و قومی از بزرگ زادگان دولت را دستگیر کردند. پس امیر مودود بفرمود تا همه را بکشتند و بعضی را تیرباران کردند و بعضی را بر دم اسپ معربد بستند.



فهرست کتاب

فهرست اسماء الرجال

* * *

فهرست اماکن